

نقش و تصویر زن در شاهنامه فردوسی

فاحشه خانه ظهیرآباد بندرعباس

پدریت غاصب : منشأ ستمکشی مشترک زنان جهان

دوان دوان

چند شعر

گفتگویی با فرزانه تأییدی

پروین شکیبائی

رودان

آزاده آزاد

پریزاد

ندا آبکاری



نیمه دیگر نشریه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی زنان

شماره ششم، زمستان ۱۳۶۶

هیئت تحریریه: شهیدا آوانسیان، زهرا امیدوار، میترا پشتون، گلنسا رازی، مریم صمدی،
افسانه تجم آبادی (آذر طبری)، شهیدا گلستان، ناهید بگانه.

طرح روی جلد: مرده آق قویونلو

خط روی جلد: ضیاء میرعبالیقی

بهای تک شماره: ۳ پوند/۵ دلار

بهای اشتراک چهار شماره (پست هوایی):

امریکا و کانادا: فردی ۸ دلار امریکا، مؤسسات ۳۶ دلار امریکا

اروپا و سایر کشورها: فردی ۱۰ پوند، مؤسسات ۲۰ پوند

چک و سایر اوراق بانکی از امریکا و کانادا را به آدرس نیمه دیگر در امریکا بفرستید.

چک و سایر اوراق بانکی از اروپا و سایر کشورها را به حساب بانکی یا آدرس نیمه

دیگر در بریتانیا بفرستید.

Nimeye Digar
BM NASIM
LONDON WC1N 3XX
U.K.

نشانی پستی نیمه دیگر در بریتانیا

Account Name: Nimeye Digar
Account No: 50693294
Barclays Bank Plc.
Haringay Branch
London N4 1EB,
U.K.

حساب بانکی نیمه دیگر در بریتانیا

Nimeye Digar
P.O. Box 1468
Cambridge, MA 022 38
U.S.A.

نشانی پستی نیمه دیگر در امریکا

فهرست

۳	 سخنی با خوانندگان: افسانه نجم آبادی
۱۲	 فاحشه خانه ظهیرآباد بندرعباس: رس رودان
۲۸	 نقش و تصویر زن در شاهنامه فردوسی: پروین شکیانی
۶۳	 گفتگویی با فرزانه تأییدی
۷۴	 معرفی کتاب: گلنسا رازی
۷۸	 پدریت غاصب: منشأ ستمکشی مشترک زنان جهان: آزاده آزاد
۱۰۳	 پروین اعتصامی (طرح): بیژن اسدی پور
۱۰۴	 آرشیو و اسناد
۱۱۵	 سفری از بیراهه: اما ذلخانیان
۱۲۹	 دوان دوان: پریراد
۱۳۱	 قضیه کاپوت: سوسن
۱۴۲	 شعر: ندا آبکاری، م. روحاء و راتیکا شافقال
۱۴۹	 تصاویر ضد بی حجابی: ثریا پاک نهاد
۱۵۱	 نگاهی به مسایل روز زنان در فاصله دو شماره
۱۵۷	 کروئولوژی
۱۷۲	 فعالیتهای زنان ایرانی خارج از کشور
۱۹۹	 از میان آنچه برای ما رسیده

حروفچینی، صفحه آرایی، چاپ و صحافی از شرکت پیامکو - لندن ۱۹۸۸

Typesetting, lay-out & printing by:

Payamco Ltd.

12, Belsize Terrace, London NW3 4AX

United Kingdom

Tel: 01-794 4694

سخنی با خوانندگان

افسانه نجم آبادی (آذر طبری)

با انتشار این شماره نیمه دیگر چهار سال و نیم از زمانی که عده ای از ما، با هدف انتشار «فصلنامه ای به همت زنان و ویژه مسائل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی زنان»، دور هم جمع شدیم، می گذرد. در آن زمان، شاید به خاطر شور و حال پازمانده از دوران فعالیت های جنبش ضد استبدادی و تجربه «بهار آزادی»، هنوز زیاده خوش بین بودیم. پس از چند ماه صحبت های اولیه درباره ماهیت نشریه و انتشار بیاتیه ای، امیدوار بودیم لااقل سه شماره، بلکه چهار شماره، در سال منتشر کنیم، به زبان فارسی، و یک شماره در سال، گلچینی از مطالب فارسی، به زبان انگلیسی. گفتن ندارد که در مقایسه با این بلند پروازی آغازین کارمان توفیقی نداشته است: در این مدت شش شماره فارسی منتشر کرده ایم و هنوز نخستین برگزیده انگلیسی زبان نیمه دیگر رنگ انتشار به خود ندیده است. بسیاری از خوانندگان و علاقه مندان نشریه اغلب جو یا شده اند که آیا شماره بعدی هم خواهد بود؟ این دودلی و ناباوری گاهی خودمان را هم بی تصیب نگذاشته است. با این وصف به کارمان ادامه داده ایم و اکنون دل فرص تر از گذشته می دانیم که شماره های بعدی هم خواهد بود و با پشت سر گذاشتن یک دوره از مشکلات و تجربیات اولیه در دوره آینده بتوانیم به هدف انتشار مرتب تر و چند بار در سال هم نزدیکتر شویم.

این مشکلات و تجربیات اولیه را لازم می دانیم با خوانندگان خود در میان بگذاریم. شاید راحت ترین کار این باشد که از مشکلات مالی و فنی بگوییم، که هر کسی که کمی تجربه در کار روزنامه نگاری و انتشار، به خصوص در خارج از ایران، داشته باشد سنگینی این بار را حس کرده است. ولی خودفریبی خواهد بود چنانچه بیندیشیم مهمترین مشکل این سالها نداشتن امکانات وسیع مالی، و یا ندانستن راه و چاه کارهای فنی چاپ و انتشار و توزیع بوده است. مسئله اصلی مان چیز دیگری بود: اینکه، در آن زمان، دست به انتشار نشریه ای زدیم که از چند لحاظ تازه گی داشت و چندین سال طول کشیده است که

این نوع نشریه در فرهنگ ادبی و سیاسی ما جایی باز کند و مقبول واقع شود. در وهله اول این کار برای خود ما هم تازگی داشت. بعضی از آن گروه هشت نفره اول تا قبل از جلسات بحث مجله اصلاً همدیگر را نمی شناختند، بعضی سابقه فعالیت سیاسی در این یا آن سازمان را داشتند، بعضی اولین کار دسته جمعی شان بود، بعضی با سابقه تجربه نویسندگی و با کار دانشگاهی به جمع پیوسته بودند، و بعضی تا به حال هیچ دست به قلم نبرده بودند. آنچه ما را دور هم جمع کرده بود تنها و تنها تعهد مشترک ما به کار در راه آزادی زن از طریق انتشار یک فصلنامه و ویژه بود. تازگی این کار به این معنی بوده است که خود ما نیازمند زمان بوده ایم تا کار کردن با هم را یاد بگیریم. در تاربخچه مطبوعات ایران تجربه هایی که راحت بتوانیم از آن یاد بگیریم نبوده است. نشریات زنان، از دوره مشروطیت تا به امروز، یا توسط مردان برای زنان منتشر شده است و یا به همت یک یا دو زن سرشناس و با همکاری فرعی دیگران. حتی در این نشریات دسته دوم نیز اغلب نویسندگان مرد به نام مخلص زنانه مطلب نوشته اند. از نشریات زنان نیز که بگذریم، مجلات به طور سنتی یا به سردبیری نویسنده یا روزنامه نگار سرشناسی بوده است و هویتی کمابیش معادل هویت سردبیر داشته است و یا نشریات سازمانهای سیاسی بوده است، و ما در دورانی پر از سوء ظن و ناباوریهای سیاسی نشریه ای را شروع کرده بودیم که نه مال کسی سرشناس و نه مال سازمانی بود. اولی روشن بود ولی دومی را — این که ما سازمانی را در پشت ظاهر خود پنهان نکرده بودیم — کسی باور نمی کرد. مدتها از ما می پرسیدند که این مجله مال کیست؟ و تکرار این امر که این مجله را هشت زن ایرانی منتشر می کنند و «مال» کسی نیست با پوزخند ناباورانه رویرو می شد. سؤال کنندگان مطمئن بودند که یا به زودی معلوم خواهد شد کدام سازمان سیاسی در پس این مجله است و یا واقعاً عده ای زن بی تجربه و ساده لوح به کاری غیر عملی دست زده اند. و این برداشتها در فرهنگی که قبول فطری دوگانگی ظاهر و باطن جزئی اساسی از آنست، و در محیط سنتهای سیاسی که پر از مجلات و سازمانهایی بوده است که قرار بوده مستقل باشند، و نبودند، وابسته به یک حزب سیاسی خاص نبوده باشند، و بوده اند، قابل درک بود. این مطلب شاید مهمترین مشعل سالهای اول کار ما بوده است: بسیاری از زنانی که بالقوه نویسندگان نیمه دیگر باید بوده باشند حاضر نبودند برای مجله ای که نمی دانستند مال کی است یا وابسته به کدام سازمان است مطلب بنویسند. اکنون، ولی، از این لحاظ جا افتاده ایم: دیگر قبول شده که ظاهر و باطنمان همانست که در اولین بیانیه اعلام انتشار گفتیم. و این البته فقط محدود به نیمه دیگر نیست؛ در سالهای اخیر تعداد زیادی مجلاتی که دیگر نه مال یک فرد و یا یک سازمان بوده است، در کنار نشریات سازمانی و مجلاتی که هویت سردبیرشان را به همراه کشیده است، برای خود جا باز کرده است. ما

خود از این تغییر محیط فرهنگی و سیاسی میان ایرانیان بهره برده ایم و شاید سهمی هم در ایجاد این تغییر داشته ایم.

دومین مشکلی که داشتیم نوع محتوای مجله بود، و آن از دو لحاظ؛ یکی اینکه مجله به «مسئله زن» اختصاص داشت و دیگر اینکه هیچ گونه چارچوب ایدئولوژیک اختیار نکرده بود. می خواستیم که هر مسئله ای مربوط به شرایط زن ایرانی، با هر دید و از هر زاویه ای، در مجله جا داشته باشد. اگر چه این نوع برخورد با یک مسئله خاص اکنون جای بیشتری در حیطه نشریات برای خود باز کرده، ولی چهار سال پیش هنوز مشکل بود. هنوز حیطه بحث مجله ای را به زن اختصاص دادن تنگ نظری خوانده می شد؛ در شرایطی که این همه مشکلات همه مردم ایران را گریبانگیر است چرا ما خود را به یک بخش از مردم محدود کرده ایم؟ بازها این سؤال را شنیدیم و مدتها گذشت تا بالاخره، و آن هم فقط تا حدودی، قبول شد که نیمی از جمعیت را مورد مطلب قرار دادن چندان هم تنگ نظری نیست، و به هر حال، هر مشکل و مسئله ای، هر مطلبی، جای خود را برای بحث و انتشار دارد. البته ناگفته نماند که ما هرگز این گونه اعتراضها را در مورد انواع دیگر انتشارات نشنیده بودیم. مثلاً اگر مجله ای ویژه مسائل ادبی منتشر می شد کسی آن را متهم به تنگی حیطه بحث نمی کرد و یا چنانچه مجله ای ویژه کارگران بود کسی نمی پرسید چرا مجله ای اختصاص به مسائل قشر اندکی از مردم یافته است.

مسئله «چارچوب ایدئولوژیک» مجله، مشکلی جدی تر بود. در تاریخ چند دهه اخیر ایران مسئله حقوق زن و مبارزه برای آزادی زن به تکرار و به سیاق لحاف ملا نصرالدین، مورد کشمکش جناح بندیهای سیاسی بوده است. از یک طرف دولت پهلوی، هم در دوران رضا شاه و هم در دوران محمد رضا شاه، خود را مهمترین حامی حقوق زن می دانست. از طرف دیگر مخالفین این دولت، به خصوص مخالفین اسلامی و مخالفین چپ سوسیالیست و کمونیست، برعکس، دولت پهلوی را موجب اصلی «مشکل زن» دانسته اند و هر یک راه خود را برای آزادی زن در مقابل گذاشته اند؛ یکی از راه جامعه آرمانی اسلامی و دیگری از طریق انقلاب ایده آل سوسیالیستی. پس از همان اول و همیشه، مسئله حقوق زن در قطب بندیهای مشخص سیاسی جای گرفت و جزئی شد جدا ناپذیر از گونه پشت میاسی این یا آن تفکر سیاسی. نه فقط این، بلکه هرگونه تبادل فکری بین این جناح بندیهای معنی، ناممکن و حرام تلقی می شد. پس این پیشنهاد که حیطه مجله نیمه دیگر را مطلب خاصی و نه چارچوب سیاسی و ویژه ای فراهم می کرد غیر قابل قبول، حسی مضرة و یا لافل نوعی فریبکاری به حساب آمد، و هر کس به طبع خود ما را در یک سوراخ ایدئولوژیک چپاند؛ برخی مطمئن بودند که ما «شورایی» (شورای ملی مقاومت) هستیم، یک بار مورد انتقاد قرار گرفتیم که ضد اسلامی هستیم و بار دیگر که زیادی

اسلامی؛ به تکرار متهم شدیم که نیمه دیگر بورژوازی است و در همان زمان شنیدیم که مجله ای چپی است. بسیاری از کسانی که ما علاقه داشته ایم همکاری شان را به نیمه دیگر جلب کنیم گفته اند که حاضر نیستند برای مجله ای «ای دروپیکر» مطلب بنویسند. این مشکل بی شک مرتبط است به بحث مسئله گسترده تر جای چندگانگی عقاید در فرهنگ سیاسی ما. با آن که تجربه خونبار انقلاب اسلامی و تثبیت پرکشتار جمهوری اسلامی عموماً فرهنگ سیاسی ما را دموکرات منش تر کرده است و دموکراسی جای تازه ای برای خود باز کرده، ولی هنوز چندگانگی عقاید، در مقابل ایده آل توحید عقیدتی؛ «مسئله ای» تلقی می شود که منتهی تنها «چاره» تحمل صبورانه آن است، یعنی خود چندگانگی هنوز به عنوان یک حالت مثبت از فرهنگ سیاسی مورد قبول نیست، بلکه «معضلی» جذاب پذیر دیده می شود که باید پذیرفت. هنوز عموماً مورد قبول نیست که حتی نظره‌های سیاسی متباین، در گفتگو با هم، می توانند تأثیری مثبت در تغییر شکل گیری یکدیگر داشته باشند بدون آن که هدف غایی یکی شدن نظرات باشد.

با تمام این مشکلات اولیه، اکنون نیمه دیگر جای خود را در میان نشریات فارسی زبان خارج از ایران باز کرده است و ما هم، کم کم و با بسیاری ندانم کاریها، راه و چاه کارمان را بهتر یاد گرفته ایم. از جمله این ندانم کاریها، و در عکس العمل به برخی تجربه های گذشته، کارکرد خود هیئت تحریریه به مثابه یک جمع بود. همه کارها و همه تصمیم گیریها را می خواستیم از راه جمعی به پیش ببریم و در عمل با مشکلات و با اتلاف زیاد وقت و انرژی محدودمان مواجه شدیم. کم کم یاد گرفتیم که می توانیم تقسیم کار و مسئولیتی را که همراه با امتیاز و قدرت نباشد در عمل پیاده کنیم و بهتر کارمان را سامان دهیم. با این تغییر سامان امیدواریم در سال ۱۹۸۸ دو شماره منتشر شود و هر چه زودتر تناوب انتشار مجله را بالا ببریم. یاد گرفته ایم با در نظر گرفتن محدودیاتی که مسئولیتهای روزمره زندگی برای همه ایجاد می کند راههای تازه ای برای «نویسنده کردن» زنان ایرانی پیدا کنیم. به طور مثال بسیاری از زنان ایرانی در کار تحصیل یا تدریس هستند و به ملاحظه نیازهای تحصیلی و شغلی به زبانهای غیر فارسی مطلب می نویسند. در چندین مورد در همکاری با این زنان نوشته های آنان را به فارسی برگردانده ایم و بعد نویسنده با و برایش و تغییر نهایی آن را برای خواننده ایرانی تنظیم کرده است. با آن که در آغاز کار می خواستیم حتی المقدور از ترجمه مستقیم نوشته هایی که در زبانهای دیگر در مورد مسئله زن نوشته شده است پرهیز کنیم، اکنون می بینیم که بدون استفاده از این نوشته ها بخشهای مهمی از مطالب جالب را از دست می دهیم. با این وصف هنوز تقاضا داریم که مترجمین قبل از شروع کار دشوار ترجمه اصل مطلب را برای ما بفرستند و با نظر و همکاری یکدیگر این کار را پیش ببریم. ولی هنوز مشکلاتی در مقابلمان است که

فقط در رابطه با خوانندگان و نویسندگان بالغه نیمه دیگر این مشکلات رفع شدنی خواهند بود.

یکی از امیدهای اول ما این بود که نیمه دیگر زبان حال زنان از ایران بشود، یعنی در شرایطی که در خود ایران بسیاری زنان راهی برای گفتن بخش عظیمی از تجربیات روزمره و مشکلات خود ندارند، به تدریج و از طریق برقراری اعتماد بین مجله با هزاران هزار زن ایرانی در خارج که مرتبط با هزاران هزار زن ایرانی در خود ایران هستند این مجله صفحه ای باشد برای انعکاس این تجربیات. متأسفانه توفیق ما در این زمینه بسیار ناچیز بوده است. گذشته از مشکلاتی که از آن صحبت شد، ناشی از ماهیت مجله، بسیاری از زنان ایرانی یک نوع دوگانگی و شاید بیگانگی بین زنان خارج از کشور و داخل کشور احساس می کنند. بی شک این دوگانگی و بیگانگی تا حدودی ناشی از تفاوت تجربیات روزمره زندگی این دو گروه است، ولی اگر ما هر دو تجربه را به عنوان تجربه های واقعی بخشی از زنان قبول داشته باشیم، اگر یک تجربه را محدود و دیگری را آزاد ندانیم، اگر یکی را با ارزش و دیگری را تفتنی نخوانیم، اگر بدانیم که تک تک این تجربه ها جا و ارزش و معنای یگانه خود را دارد، دلیلی برای تحکیم این نوع دوگانگی و بیگانگی نباید وجود داشته باشد.

متأسفانه ما این مشکل را نه تنها در ایجاد ارتباط یا تجربیات زنان در ایران داشته ایم، در خارج از ایران هم هنوز بخش وسیعی از زنان آزادی طلب ایرانی نیمه دیگر را مجله خود نمی دانند. بطور مثال ما امیدوار بودیم، و هستیم، که بخش گفتگو با زنان ایرانی محلی بشود برای ثبت تجربیات هزاران زن فعال ایرانی که در ده سال گذشته چه از طریق سازمانهای سیاسی و چه از راه تشکیلات مختلف زنان در این زمینه مبارزه کرده اند. در سالهای اخیر در خارج از ایران ما لااقل دو پروژه «تاریخ شفاهی» می شناسیم که از طریق آنها تجربیات بخشی از زنان ایران به نوشته درآمده است: یکی پروژه تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد (کمبریج، ماساچوست) و یکی پروژه مشابهی در بنیاد مطالعات ایران (درواشتگتن دی. سی). از طریق این دو پروژه تعداد انگشت شماری زن ایرانی برخی از خاطرات و مشاهدات خود را بیان کرده اند. ولی هر دوی این پروژه ها از لحاظ انعکاس تجربیات زن ایرانی بسیار محدود بوده است. اول آنکه تعداد زنانی که در هر یک از این دو پروژه با آنها مصاحبه شده بسیار محدود است. ثانیاً مطلب مورد مصاحبه عموماً تجربیات آنان به عنوان زن نبوده است. این مسئله به خصوص در مورد پروژه دانشگاه هاروارد صدق می کند. سوم آن که فقط با تعدادی زنان سرشناس، زداتی که در تشکیلات دولتی سابق مصدر منصبی بوده اند، مصاحبه شده است. این مطلب به خصوص در مورد پروژه بنیاد مطالعات ایران صدق می کند. در پروژه دانشگاه هاروارد با چند زن

سرشناس اپوزیسیون هم مصاحبه شده است. ولی آنچه ما به آن نیاز داریم، اگر بخواهیم اولین قدمها را در راه ثبت تجربه زنان، در راه آوردن زن ایرانی در تاریخ، برداریم، نوعی دیگر «تاریخ شفاهی» است: «مصاحبه با زنان گمنام و بی نام» که سازندگان تجربه های روزانه بوده اند. به طور مثال ما، یا از طریق درگیری مستقیم و یا از راه دنبال کردن اخبار همه راجع به تظاهرات ۸ مارس ۱۹۷۹ می دانیم، و فعالیتهای روزها و ماههای بعد. ولی تا به امروز نمی دانیم این تظاهرات چگونه شکل گرفت؟ این همه کمیته ها و تشکیلات مختلف زنان چگونه و با چه هدفی سازمان یافتند؟ چگونه کار کردند؟ چگونه هم پاشیدند؟ این گونه تاریخ را فقط از طریق ثبت تجربه تک تک هزاران زنی که درگیر این فعالیتهای بودند می توانیم حفظ کنیم، بسیاری از این زنان اکنون در خارج از ایران زندگی می کنند و یا مصاحبه و نوشتن هنوز امکان ضبط این تجربه هست. بدون چنین پروژه ای، که ما صفحات نیمه دیگر را مکان طبیعی ثبت آن می دانیم، بخش زنده ای از تاریخ ما گم خواهد شد، تجربیات بسیار غنی این چند سال از فعالیتهای زنان از خاطره ها فراموش خواهد شد، همچنان که ما از تجربیات زنان ایرانی یک قرن پیش تقریباً هیچ نمی دانیم و اکنون دیگر چندان راهی هم برای بازسازی تاریخی آن نداریم. ولی برای نوشتن و یا گفتن این تجربیات باید قبول کنیم که تجربه تک تک ما ارزش بازگو کردن دارد، بی معنی نیست، «خود بزرگ بینی» نیست اگر بنشینیم و رک و راست همه این تجربیات را بنویسیم و از آن صحبت کنیم، خیانت به این یا آن سازمان نیست، خنجر از پشت زدن به اعتقادات و تعلقات سیاسی گذشته یا حال ما نیست. نیمه دیگر برای هر گونه همکاری در راه باز شدن آزاد این گونه «صحبت» از جانب زنان ایرانی آماده است. ما اکنون امکانات مالی آن را که نوعی پروژه «تاریخ شفاهی زنان» آغاز کنیم نداریم، ولی جبران این مضیقه را همکاری داوطلبانه زنان خواننده نیمه دیگر، که هر کدام می توانند در شمار نویسندگان آن هم باشند، می تواند بکند، به شرط آن که تک تک ما به اهمیت تجربه های فرد فرد خودمان باور داشته باشیم.

اینکه می گوئیم تک تک خوانندگان نیمه دیگر می توانند در شمار نویسندگان آن هم باشند به این معنی نیست که کیفیت نویسنده برای ما معیار نیست، ولی اگر بخواهیم نیمه دیگر فقط حیطه زنان نویسنده نباشد بلکه محملی بشود برای نویسندگان بسیاری زنان، تنها راه آن این است که در همکاری نزدیک بین آنها که حرفی برای گفتن و نوشتن دارند و آنها که قابلیت نویسندگی، بتوانیم کیفیت نوشته ها را پرورش دهیم بدون آنکه کیفیت نویسندگی را مد راه باز شدن بیانها کنیم. در مورد نشر (یا نشرهای) نیمه دیگر مورد انتقاد زیاد واقع شده ایم، برخی از زنان نویسنده ایرانی هنوز کیفیت مجله را مطابق شأن نویسندگی خود نمی بینند. ما امیدواریم همکاری این زنان را به نیمه دیگر جلب

کنیم، ولی نشرها و زبانهای دیگر زنان هم برای ما ارزشمندند. نشر خوب با نشر گزیده گرا یکی نیست. در اکثر کشورها نوشته های زنان سیاقهایی نوین از نشر و نظم را گشوده است، که قبلاً مادیون شأن نویسنده گی به شمار می آمد. امیدواریم سر رشته داران زبان فارسی هم چنین نشانه هایی از زنده بودن از راه تعبیر و تبدیل را بپذیرند. برای ترقیب زنانی که تازه دست به قلم برده اند و از راه نگارش، نشر یا نظم، طرح و نقاشی شروع به بیان کرده اند در نظر داریم از شماره های بعد بخشی را به «تجربه های نو» اختصاص دهیم و از همه زنان علاقه مند دعوت می کنیم نوشته، اشعار و طرحهای خود را برای این قسمت ارسال دارند.

از یک لحاظ دیگر نیز ارتباط نیمه دیگر با خوانندگان خود و تجربه های آنان هنوز خوب پا نگرفته است. و آن در زمینه انعکاس تجربیات زنان ایرانی در خارج از کشور به مثابه زنان مهاجر و پناهنده است. در هفت سال گذشته، ترکیب اجتماعی مهاجرین ایرانی به خارج به کمی تغییر کرده است. در دوران محمد رضا شاه قشر اصلی دانشجویان خارج از کشور بودند. اکنون ولی دانشجویان فقط اندکی از این گروه عظیم را تشکیل می دهند و بیشتر و بیشتر ایرانیان مهاجر ایرانی هستند که به دلایل سیاسی و اجتماعی و فشار زندگی روزمره در ایران، خطر فرستاده شدن فرزندانیشان به جبهه و کشتار آنان، راهی خارج شده اند. تجربه روزانه این دسته ایرانیان، و تجربه و ویژه زنان این گروه، به کلی با تجربه دانشجویی متفاوت است. گوشه ای از این تجربیات، از طریق بعضی گزارشهای «فعالیت های زنان ایرانی در خارج از کشور» منعکس شده است، ولی خود تجربه را تا به حال مرکز توجه و مطلب نگارش و بحث قرار نداده ایم. امیدواریم این نقیصه را در آینده برطرف کنیم. امیدواریم زنان ایرانی از تجربیاتشان برایمان بنویسند و خود نیز شماره و ویژه ای را در کل به این مطلب اختصاص خواهیم داد. زهره امیدوار و یریش این شماره و ویژه را تقبل کرده است و از همه علاقه مندان تقاضا داریم مطالبشان را برای شماره و ویژه بفرستند.

گذشته از شماره و ویژه تجربیات زنان مهاجر و پناهنده ایرانی در خارج قصد آن داریم که هر از گاهی شماره ای و ویژه یک مطلب خاص منتشر کنیم. از جمله این مطالب زن در ادبیات معاصر (و شاید چند شماره در این زمینه)، زن و جنسیت، و زن در انقلاب مشروطیت است. چنانچه شما پیشنهادی در زمینه انتشار شماره ای و ویژه دارید مشتاق شنیدن آن هستیم.

بخش دیگری که تازه از این شماره شروع کرده ایم «بحث برخی مسائل روز» است، که در هر شماره یکی از اعضای هیئت تحریریه نگارش آن را به عهده خواهد داشت و اختصاص به صحبت درباره چند مسئله ای است که بین انتشار هر دو شماره مجله حائز اهمیت و ویژه ای بوده است.

ما امیدواریم با این مرور کوتاه از مسائل چند سال گذشته و بیان طرحهای آینده مان ارتباط محکمتری بین خود و خوانندگانمان برقرار کنیم و این دیوار حائل بین خواننده و نویسنده را از میانمان برداریم. ولى این کار تنها با همکاری متقابل شما میسر خواهد شد.

و چند کلمه هم دربارهٔ مقالات این شماره:

مقاله ای داریم تحت عنوان «فاحشه خانه ظهیرآباد بندرعباس» که قبلاً در مجله «علم و جامعه» چاپ شده است. از آنجا که حاوی اطلاعات جالبی است با اجازه و به پیشنهاد خود نویسنده کوتاه شده آن را در این شماره می خوانید.

از پروین شکیبایی نوشته ای طولانی تحت عنوان «نقش و تصویر زن در شاهنامه فردوسی» برایمان رسیده که به علت طول مقاله به ناچار آن را در دو شماره چاپ خواهیم کرد. توصیف و تحلیل زن در ادبیات قدیم یا معاصر ما تازه شروع شده. در برخی مجلاتی که در ایران نیز به چاپ می رسد، به ویژه چندین شماره از **نقد آگاه**، مقالاتی در این زمینه منتشر شده است. از آنجا که زنان از تاریخهای اجتماعی و سیاسی ایران تقریباً حذف شده اند، یکی از تنها راههای شناسایی نقش زن در افکار و آداب هر دوره از جامعه یافتن انعکاس این نقش در ادبیات منظوم و نثر است. امیدواریم در این زمینه مرتب تر نوشته هایی داشته باشیم.

بسیاری از خوانندگان ما کتاب **پدرویت غاصب: منشاء ستمکشی زنان جهان** را دیده اند و شاید خوانده باشند. با این وصف از آنجا که در این کتاب ایده های تازه ای، در تقابل با عقاید آشکار در مورد منشاء و ستمکشی زن، و برای اولین بار به زبان فارسی، مطرح شده است، نویسنده کتاب، آزاده آزاد، مقاله ای که خلاصه ای از این نظرات است برای ما فراهم کرده است. امیدواریم طرح این نظرات سرآغاز بحث متقابلی دربارهٔ این مطالب باشد. صفحات نیمهٔ دیگر به روی کسانی که می خواهند این مباحث را ادامه دهند باز است.

در بخش فعالیتهای زنان ایرانی خارج از کشور چند گزارش و اعلامیه داریم. یکی از این گزارشها که از جانب «جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور» از آلمان برایمان رسیده به ویژه جالب توجه است؛ نمونه خوبی است از نوع فعالیتهایی که در بسیاری کشورهای، به ویژه در کشورهای اروپایی با سابقه ریشه دارتر موسیال دموکراسی و جنبشهای زنان، زنان ایرانی با درگیری در آن توانسته اند یا استفاده و آموزش از امکانات محلی موجود، و در رابطه با ساختارها و جنبشهای اجتماعی هر کشور، منشاء تشکیلات و

خدمات تازه ای باشند.

آرشیو این شماره اختصاص به مجموعه ای از چند نامه و نوشته زنان ایرانی در نشریه ایران ندارد. تاریخ این چند شماره همه سال ۱۹۰۹ است. یعنی بحبوحه انقلاب مشروطیت. انقلاب مشروطیت اولین دوره ای در تاریخ معاصر ماست که در آن بحث نقش زن در اجتماع شهری و در خارج از چارچوب محیط خانگی، به عنوان انسانی که شاید کاری بیس از زاییدن و پروراندن شیران تر داشته باشد، در سطح نسبتاً وسیعی، در حیطه ادبیات سیاسی دوره خود، مطرح شد. بسیاری از زنان ایرانی که اکنون مشغول مطالعات تاریخی در مورد زن ایرانی هستند در طی کار خود به این گونه ابتاد بر می خورند. ما امیدواریم برگزیده ای از این گونه نوشته ها را مرتب برای چاپ در بخش آرشیو در اختیار نیمه دیگر قرار دهند.

گفتگویی با فرزانه تأییدی بازیگر ایرانی داریم. مبحث جای زن در هنر و فرهنگ معاصر همیشه بحث انگیز بوده است. در بسیاری محافل زن هنرمند، بازیگر، خواننده، حتی نقاش و شاعر از آنجا که به گونه ای مرز شکنی کرده، در آن طرف مرزهای قبول شده اجتماعی طرد شده است. خوشبختانه این «مرزهای قبول شده اجتماعی» خود در سالهای اخیر تکان زیادی خورده و به کمی جا به جا شده است. بی شک هنرمندانی نظیر فرزانه تأییدی در این جا به جایی سهمی ارزشمند داشته اند. باشد که پای صحبت بسیاری از آنان بشینیم.

شرح تجربیات یک زن ارمنی و فراروی از ایران، بحث چند مسئله روز، چند داستان و شعر، طرح و عکس و کرونوژوی «نیمه دیگر» قسمتهایی دیگر از مطالب این شماره است. از تک تک کسانی که در راه تولید این شماره یاریمان رسانده اند تشکر می کنیم.

اول ژانویه ۱۹۸۸

۱۱ دی ۱۳۶۶

فاحشه خانه ظهیرآباد بندرعباس

رودان

توضیح نیمه دیگر:

مقاله زیر تحت عنوان «تفرین شدگان جامعه طبقاتی» قبلاً در نشریه «علم و جامعه»، شماره هفتم، به چاپ رسیده است. با آنکه سیاست «نیمه دیگر» این است که از تجدید چاپ مقالاتی که قبلاً در نشریات دیگر به چاپ رسیده اند خودداری کند، ولی به علت جالب بودن اطلاعات این مقاله با اجازه و به پیشنهاد خود نویسنده آقای ر.رودان با قدری کوتاه تر کردن مقاله و تمرکز بر اطلاعات گردآوری شده آن را در اختیار خوانندگان «نیمه دیگر» قرار می دهیم.

تحقیقات این مقاله در زمستان سال ۱۳۵۴ صورت گرفته است. در ابتدا قرار بر آن بود که بهداری کل بندرعباس، به دلیل داشتن درمانگاه موقتی در آن شهرک و آشنایی با محیط، با مطالعه کنندگان همکاری داشته باشد. اما به دلیل رابطه بعضی از محافل صاحب نفوذ در ظهیرآباد و منافی که از آن طریق عاید جمعی از گردانندگان انجمنهای شهرستان و استان می گردید و هم چنین به سبب عدم رضایت اسناددار با این گونه بررسیها، بهداری بندرعباس نه تنها به هیچگونه مساعدتی اقدام نکرد بلکه به ایجاد موانع پرداخت. سرانجام بررسی کنندگان با توجه به محدودیت زمانی و سایر تضيیقاتی که ملازم این گونه پژوهش هاست، با استفاده از همکاری تعدادی از رفقای محلی که وقت و توان خود را بی هیچگونه چشم داشتی در اختیارشان گذاشته بودند، در مواقع مناسب که زنان ساکن در عورتکده بیکار بودند به پرسشگری پرداختند. مصاحبه به این زنان تیره رون به دلایل فراوان، کارآسایی نیست و انتظار جواب صحیح و دقیق را از آنان نمی توان داشت. اما پژوهشگران نیز به جز پاسخ آن زنان، هیچگونه مدرک و منبعی در اختیار نداشته

اند و لذا استنتاج هایی که ارائه می شود، بر اساس پاسخ آنهاست. مسئولین بهداری، بر اساس کارتهای بهداشتی که صادر کرده بودند، تعداد رزقان مزبور را ۸۵ نفر می دانستند، اما به هنگام اجرای بررسی، ۱۳۰ نفر به طور دایم به کار مشغول بودند. کارتهای بهداری نیز غالباً فاقد عکس و انتساب آنها به دارنده آن مورد تردید بود. علاوه بر این، کارتهای مزبور هیچگونه اطلاعات مفیدی را حاوی نبود و لذا تصمیم گرفته شد که فقط جوابهای رزقان فوق الذکر ملاک پژوهش قرار گیرد. با این ترتیب و با عنایت به اینکه چنین انسانهای بی پناهی نمی توانند به جامعه ای که آنان را از خود رانده است اعتماد کنند، هرگز نباید ادعا کرد که جوابها، صد در صد گویای واقعیت است. اما پرسشهایی که به میزان سواد و وضع اقتصادی و علل انحراف مربوط می شود، چون برای پاسخ دهندگان، خطر بالقوه ای را در بر ندارد، می تواند تا حدی صحیح و دقیق انگاشته شود. به هر حال صاحب این قلم مدعی نیست که این پژوهش کاملاً دقیق و بی عیب بوده است اما اطمینان می دهد که مسئولیتهای اداری و نظریات شخصی و پیش داوریهای مختلف، در آن به هیچوجه دخالت داده نشده است.



تا قبل از اوایل دهه ۱۳۴۰ بندرعباس بندری دور افتاده و فراموش شده محسوب می شد. در دهه ۱۳۴۰ با ایجاد و توسعه پایگاههای هوایی و دریایی در بندرعباس تراکم جمعیت این شهر به نحوی قابل ملاحظه ای بالا رفت. توسعه این پایگاهها، که مستلزم فعالیت چندین شرکت مقاطعه کاری بود، باعث ورود صدها مهندس و کارمند و هزاران کارگر به بندرعباس شد. بدین ترتیب بسیاری از کشاورزان روستایی دهات خود را رها کردند و به این شهر آمدند. با توسعه نظامی، انبوه افسران و سربازان و کارمندان و مأمورین شهربانی و ژاندارمری و ساواک وارد بندرعباس شدند.

تا قبل از گسترش نظامی - اداری، تعداد خانه های محقر در دهکده «شاقو» به فاصله ده کیلومتری بندرعباس، با عده ای از زنان بومی و غیر بومی عشقکه بندرعباس را تشکیل می داد، پس از توسعه بندرعباس در همان محل، به همت ا عده ای از سرمایه داران و پشتیبانی مقامات دولتی، شهرک کوچکی به نام «نیرآباد» احداث شد و گردانندگان شبکه فحشا که با مقامات دولتی نیز بی رابطه نبودند به وارد کردن متاع انسانی که همان زنان خود فروش بودند، از سایر نقاط اقدام کردند. به یاری سرمایه داران و مقامات دولتی استان، «نیرآباد» با محصولات جدید و اماکن بهتر، رونق بیشتری یافت تا جایی که استاقدار وقت (آقای محمد ظهیری) در سال ۱۳۵۲ اظهار داشت که «امروزه نیرآباد از هر نظر در تمام کشوری نظیر است و این نشانه توسعه سریع و دوراندیشی ولایا امور این استان نو بنیاد است».

در پایان سال ۱۳۵۳، به دلیل نیاز پایگاه هوایی بندرعباس به زمین بیشتر، نیرآباد و بران و در اختیار نیروی هوایی قرار گرفت و زنان محروم آن شهرک، به ناحیه ای در ۱۴ کیلومتری بندرعباس، در کنار جاده بندرعباس - کرمان، به زیر کپرهای کثیف و بی حفاظی که فاقد آب و برق و تسهیلات اولیه زندگی بود منتقل شدند. این دهکده کثیف و مشمشر کننده را مردم به افتخار بانی آن «ظهرآباد» نام نهادند. آقای استانداری یعنی بانی این پایگاه واقعی فقر و نکبت، در یک سخنرانی تلویزیونی گفتند که «به زودی در کنار این محل، یک شهرک تفریحی مدرن ساخته خواهد شد که در تمام خاور میانه بی نظیر خواهد بود». نگارنده نمی داند که آیا این قول استانداری جامه عمل پوشید یا خیر!

اگرچه در این پژوهش، منظور اصلی بررسی زنان خود فروش بوده است که در این جا تحت عنوان «زنان» از آنها یاد می شود، ناگفته پیداست که غیر از آنان، کسان دیگری نیز در ظهرآباد زندگی می کنند. بدین لحاظ ضروری است که به اختصار ترکیب جمعیت شهرک مزبور را بازگو کنیم.

گروه اصلی، همان «زنان» هستند که کالای این بازار به حساب می آیند. سن افراد این گروه از کمتر از ۲۰ تا بالا تر از چهل سال است. گروه دوم را خانم رئیس ها تشکیل می دهند که مدیریت خانه ها را به عهده دارند. اینها غالباً از «زنانی» هستند که به سنین بالا تر از پنجاه رسیده اند و در اثر از دست دادن «ارزش بازاری»، تجربه اداری یافته اند. گروه سوم پادوها هستند. در این گروه به قدرت زنان و به فراوانی پسران و مردانی هستند که نظافت خانه ها را به عهده دارند و خرید و سایر خدمات را نیز انجام می دهند. عده ای کافه چای و مغازه دار و تعدادی مأمور انتظامی نیز به کار مشغول هستند. علاوه بر اینها، تعدادی مراقب خصوصی نیز وجود دارند که مراقب امنیت اماکن هستند و مستقیماً از صاحبان اماکن (سرمایه داران بندرعباس) دستمزد دریافت می کنند. این لیست کارکنان رسمی است که باید گروه دیگری را که شامل شاغلین کارهای غیررسمی، از قبیل موزعین مواد مخدره، باج بگبران و غیره است به آن اضافه کرد. عده ای نیز دارای مشاغل جنبی هستند که مطلقاً با مسئله فحشا مرتبط نیست. اینها شامل تعدادی خانواده های فقیر هستند که در ازاد دستمزد، نگهداری فرزندان «زنان» و رخت شویی و عملیاتی از این قبیل را به عهده دارند.

جمعیت شهرک همیشه یکسان نیست. در حالی که تعداد «زنان» در زمستان به طور متوسط به ۱۳۰ نفر می رسد، این تعداد در تابستان به ۷۰-۸۰ نفر تنزل می کند. علت این نوسان فاحش گرمی هواست که از طرفی باعث مهاجرت جمعیت شهری بندرعباس و مرخصی مأمورین دولتی و نظامی به نقاط خوش آب و هوا می شود و از طرف دیگر، بازار نوریهستهای وطنی را که به بندرعباس می آیند کساد می کند و این دو عامل، ظهرآباد را از

رونق می افروزد. در این هنگام که شرایط زندگی برای «زنان» ظهیرآبادی نیز به علت نداشتن امکانات زیستی دشوار است، بسیاری از آنان، با سپردن تعهدات سنگین از بندرعباس می روند و عده ای نیز در شهرهای خوش آب و هوا تریه کار می پردازند و پس از تابستان دوباره به ظهیرآباد برمی گردند. در زیر جنبه هایی از زندگی این زنان بررسی می شود.

۱- جمعیت

به طور کلی، جمعیت این شهرک در زمستان سال ۱۳۵۴ به حدود سیصد نفر بالغ می گردید، ۱۳۰ نفر را «زنان» حرفه ای، ۲۵ نفر خانم رئیس، ۸۰ نفر پادو و محافظ و حدود ۲۰ نفر مغازه دار و کافه چی و بقیه را کارگران برون شهری تشکیل می دادند. گروه اخیر که محل زندگی شان خارج از ظهیرآباد بود به نگهداری فرزندان زنان حرفه ای در خانه های خود و رختشویی و سایر خدمات دیگر اشتغال داشتند. خانم رئیس ها، به وسیله واسطه هایی با صاحب اماکن، که سرمایه داران ساکن بندرعباس بودند، ارتباط داشتند و حسابهای روزانه و مسایل شغلی را از آن طریق تسویه و حل و فصل می کردند. جذاب اینست که یکی از سرمایه داران مزبور در همین ایام رهبری حزب رستاخیز را در استان ساحلی به عهده داشت.

۲- توزیع جغرافیایی زنان

چنانکه گفته شد در زمستان ۵۴، جمعاً ۱۳۰ نفر زن در ظهیرآباد به کار اشتغال داشته اند، ۱۹ درصد از این زنان (۲۵ نفر) بومی بوده اند، ۸۰ درصد از زنان بومی (۲۰ نفر) از بندرعباس و قرای مجاور و بقیه از سایر مناطق استان ساحلی بوده اند. توزیع جغرافیایی بقیه افراد به این شرح بوده است:

استان	تعداد	درصد	استان	تعداد	درصد
تهران	۳۸	۳۶/۲	آذربایجان غربی	۲	۱/۹
فارس	۱۵	۱۴/۳	خوزستان	۸	۷/۶
گیلان	۹	۸/۶	کرمانشاه	۸	۷/۶
خراسان	۶	۵/۷	کهگیلویه	۲	۱/۹
همدان	۳	۲/۸۵	اظمهار نشده	۹	۸/۵۷
آذربایجان شرقی	۵	۵/۷۶		۱۰۵	۱۰۰٪

علاوه بر این عده، گروه کوچکی نیز در روزهای شلوغ هفته در ظهیرآباد به کار می پرداختند که تعدادشان معلوم و قابل کنترل نبود. در شهر نیز خانه هایی وجود داشت که به طور خصوصی به مشتریان معینی «سرویس» می داد. تعداد و نوع و نحوه ارتباط این خانه ها با ظهیرآباد به هیچوجه معلوم نبود.

۳ — توزیع سنی

گروه سنی	تعداد	درصد به نسبت کل جمعیت
کمتر از ۲۰ سال	۵	۳/۸
۲۰ سال تا کمتر از ۲۵ سال	۳۸	۲۹/۲
۲۵ ۳۰	۴۳	۳۳/۱
۳۰ ۳۵	۲۹	۲۲/۳
۳۵ سال و بالاتر	۶۵	۱۱/۵
	۱۳۰	۱۰۰٪

سن افراد بر اساس ادعای خودشان ثبت گردیده و به شناسنامه یا مدرک دیگری مراجعه نگردیده است. بنا به اظهار یکی از زنان «توی این کاسبی، زنهای خیلی زود از آب و رنگ می افتند و یک زن سی ساله، پنجاه ساله به نظر می آید و نباید از روی شکل ظاهری قضاوت کرد». قیمت افراد، با بالا رفتن سن پایین می آید و زنان بالا تر از چهل سال، اگر مورد توجه ارباب ها قرار گیرند «خانم رئیس» می شوند، ولی این شانس خیلی کم است، خصوصاً برای این شهر که تازه اول کارش است.

۴ — توزیع بر حسب مذهب

مذهب	تعداد	درصد به کل
مسلمان	۱۲۳	۹۴/۶۱
مسیحی	۲	۱/۵۴
اظهار نشده	۵	۳/۸۵

۵ - توزیع بر حسب نوع محل زندگی

شهری		روستایی	
نفر	درصد	نفر	درصد
۴۳	۳۳	۸۷	۶۷

ملاحظه می شود که متوسط افراد روستایی، کمی بیش از دو برابر افراد شهری است. فقر اقتصادی و ناآگاهی در روستاها، بیش از مراکز شهری است و این می تواند یکی از علل موضوع باشد.

۶ - درآمد خانواده پدری

تعداد	درصد
۱۱۸	۹۰/۸
۲۲	۹/۲
متوسط و ثروتمند	
فقر	

تقسیم بندی خانواده پدری به فقیر و ثروتمند، بر اساس یک شاخص معین اقتصادی غیرممکن بود و لذا اظهار مصاحبه شوندگان ملاک عمل قرار گرفته است. لازم به توضیح نیست که تاکنون هیچگونه گروه بندی دقیقی که مبتنی بر معیارهای علمی باشد، در مورد درآمد خانواده های ایرانی صورت نگرفته است و اصطلاحاً، خانواده هایی که برای رفع نیازهای ابتدایی خود در مضیقه نبوده اند، از نظر اقتصادی جزو گروه مرفه به حساب آمده اند.

ملاحظه می شود که جمعیت خودفروشان که خاستگاه خانوادگی فقیر داشته اند نزدیک به ده برابر گروهی است که از خانواده های متوسط و مرفه برخاسته اند. در گروه بندی بعدی، این موضوع با تفصیل بیشتری نشان داده می شود.

۷ - علل اقدام به این شغل چرا رومی شد؟

تعداد	درصد	
۵۳	۴۰/۷۵	فقر مادی و نداشتن سواد و نداشتن حرفه
۱۸	۱۳/۸	فریب خورده و اغوا شده
۱۲	۹/۳	فرار از پدر و مادر متعصب
۸	۶/۱۵	غفلت به امید شوهر کردن
۱۵	۱۱/۶	فرار از ناپدری یا ندادری
۳	۲/۳	فرار از ازدواج ناخواسته
۱	۰/۷	فرار از شوهر سربها
۱۴	۱۰/۸	اعتیاد به مواد مخدره و لکل
۲	۱/۵	مرگ شوهر و نیاز به تغذیه فرزندان
۴	۳/۱	اظهاری نشده
۱۳۰	۱۰۰٪	

کلیه افرادی که به علت اعتیاد به فحشا کشته شده بودند از تهران و یک شهر بزرگ دیگر بودند. از ۲۶ نفر فراد اغوا شده، ۱۷ نفر (۶۵/۴ درصد) کمتر از بیست سال و ۹ نفر (۴۴/۶ درصد) بین بیست و بیست و پنج سال داشتند. سواد تمام این گروه از ششم ابتدایی به پایین بود. بیش از چهل درصد از زنان، علت رومی شدن خود را نیاز مادی و بیسواد دانسته اند. علل فریب خوردن و اغوا شدن چند گروه دیگر را نیز می توان بیسواد دانست که نیازم فقر است، دانست، به گروه بندی زیر توجه کنید.

۸ - گروه بندی بر حسب سواد

گروه	تعداد	درصد به کل جمعیت
فاقد سواد	۱۲	۹/۲
تشخیص الفبا و عدم قدرت نوشتن	۲۷	۲۱

گروه تعداد درصد به کل جمعیت

کلاس اول تا چهارم ابتدائی	۴۸	۳۷
دارای گواهی ششم ابتدائی	۲۳	۱۷/۷
پایان سیکل اول (نهم)	۸	۶/۱
بالا تر از نهم تا دیپلم	۱۰	۷/۶
دانشجوی ادبیات	۱	۰/۷
لیسانسبه	۱	۰/۷

۱۳۰ ۱۰۰٪

ملاحظه می شود که در این جمعیت سواد حدود ۸۵ درصد از ششم ابتدایی به پایین بوده است. با توجه به اینکه ۶۷ درصد از آنها خاستگاه روستایی داشته اند، می توان تصور کرد که ۱۸ درصد دیگر نیز در نواحی فقیرنشین شهر بوده اند که توانایی ادامه تحصیل را نداشته اند. زن جوانی که خود را دانشجوی سال اول ادبیات معرفی می کرد، با نام و آثار تعدادی از اماتید دانشکده خود آشنا بود و برنامه های درسی خود را نیز می دانست. او علت روسپی شدن خود را شکست در عشق و فرار از اجتماع دروغگومی دانست. خانم سی ساله ای که خود را لیسانسبه معرفی می کرد، اظهار می داشت که همسر یک کارمند عالیرتبه شرکت نفت در آبادان بوده، با داشتن فرزندانی، به علت سرپهنائی همسر، از خانواده فرار کرده است. نامبرده رشته تحصیلی خود را اظهار نمی داشت و از ارامنه تهران بود. او عمل خود را به عنوان نوعی انتقام از شوهرش توجیه می کرد.

۹ — رابطه روسپیگری با سطح سواد خانواده پدری

برای اینکه بتوان ارتباط روسپیگری را با سطح سواد و آگاهی خانواده ای که در آن رشد یافته اند روشن کرد و با توجه به اینکه بیسوادی، رابطه مستقیمی با وضع اقتصادی خانواده ها دارد، این سؤال می تواند به طور غیرمستقیم وضع اقتصادی خانواده پدری را که قبلاً مورد بررسی قرار گرفته بود، دوباره بیان کند. از این راه می توان نتیجه سؤال (درآمد خانواده پدری) را کنترل کرد. در اینجا پدر و مادری که بیسواد و یا کم سواد بوده اند در یک گروه (از ششم ابتدایی تا بیسواد کامل) و افراد با سواد متوسط (حدود دیپلم) در

دسته دیگر قرار گرفته اند. درجات دانشگاهی، از لیسانس تا بالاتر را شامل می شود. چون بسیاری از مصاحبه شوندگان نمی دانستند که اولیا آنها دقیقاً چند کلاس دبستان را گذرانیده اند، لذا ملاک کار، آشنایی با انقبای انگلیسی قرار داده شد. کماتیکه قادر به شناسایی حروف انگلیسی نبودند و لابد به کلاس هفتم وارد نشده بودند جز گروه اول قرار می گرفتند. آنها غالباً به یاد می آوردند که پدر یا مادرشان حروف انگلیسی را می شناخته اند یا خیر. بدیهی است که این ملاک نیز بسیار غیر دقیق و اشتباه پذیر بود ولی تنها معیاری بود که در آن شرایط شتاب آمیز به فکر می رسید.

۱۰ — سطح سواد خانواده ها (پدر یا مادر)

تعداد	درصد	
۱۰۹	۸۲	پدر و مادر بی سواد و یا کم سواد
۱۹	۱۴/۵	 با سواد متوسط
۲	۱/۵	 دارای درجه دانشگاهی
۱۳۰	۱۰۰٪	

ملاحظه می شود که نتیجه این پرسش نیز کم و بیش با پرسشهای قبلی مطابقت دارد و فقر و کمی آگاهی را به روشی مرتبط می سازد. برای روشن ساختن دقت پاسخ مصاحبه شوندگان، سعی شده است که یک سوال به خصوص، از جنبه ها و دیدگاههای مختلف مورد پرسش قرار گیرد، تا مغایرتهای احتمالی جوابها آشکار شود.

۱۱ — اعتقادات

آری		نه	
تعداد	درصد	تعداد	درصد
۱۲۷	۹۷/۷	۳	۲/۳
۱۱۴	۸۷/۷	۱۶	۱۲/۳

آری نه

۱۵	۱۹	۸۵	۱۱۱	آیا فاحشگی گناه است؟
۱۰۰	۱۳۰	—	—	آیا فاحشگی کار خوبی است؟
۱۳۰	۱۳۰	—	—	آیا دوست دارید کسانی که روسپی شوند؟

قابل توجه است که بیش از ۹۷ درصد از این زنان به خدا معتقد بوده، ۸۷ درصد نیز به وجود قیامت اعتقاد داشته و ۸۵ درصد نیز کار خود را گناه می دانسته اند. معذک به دلایلی که در این گزارش از زبان خود آنان شنیده ایم به روسپیگری پرداخته اند. ۹۲/۷ درصد با وجود اعتقاد به خدا، فاحشگی را گناه ندانسته اند و ۲/۷ درصد نیز با وجود اعتقاد به قیامت، گفته اند که روسپیگری گناه نیست. عده ای از این زنان بدون اینکه مورد سؤال قرار گیرند، ادعا کرده اند که نماز می خوانند و روزه می گیرند و درس و گواریهای مذهبی، کار را تعطیل می کنند. در حالی که نگارنده احتمال صحت و یا عدم صحت این ادعاها را برابر می داند، عقیده کسانی را به یاد می آورد که معتقدند «نماز از فحشا و منکر جلوگیری می کند». آیا می توان پذیرفت که عبادات می تواند نیازهای اقتصادی و اجتماعی جامعه را تحت الشعاع قرار دهند و جای آب و نان و پوشاک و مسکن را بگیرند؟ صد درصد از این زنان، فاحشگی را ناپسند دانسته و مخالف بوده اند که کسانی که به آن شغل بپردازند، اینکه آدمهایی تا به این حد از پیشه خود نفرت داشته باشند و باز به آن اقدام کنند، گویای حقیقتی است بسیار تلخ. و آن اینکه، نیاز شدید آنان را به این سوی می راند که به مراتب از اعتقاد و تمایلات شخصی آنان نیرومندتر است. والا چه کسی با طیب خاطر و داوطلبانه به کاری می پردازد که آخراً مردود می داند؟

۱۲ — سابقه اشتغال به روسپیگری در بندر عباس و سایر جاها

تعداد درصد

۲۰	۲۶	کمتر از یکسال
۲۱/۵	۲۸	۱ — ۲ سال
۱۱	۱۴	۲ — ۳
۱۱/۵	۱۵	۳ — ۴

تعداد درصد

۱۷	۱۳
۳۰	۲۳

۵-۴ و

بیش از ۵ سال

در حالیکه ۲۳ درصد از زنان قبل از سال ۱۳۵۰ به رومپیگری پرداخته اند در سه سائمه بعد (۵۰، ۵۱، ۵۲)، نسبت کسانی که به این شغل روی آورده اند به نصف تقلیل یافته و در دو ساله بعد (۵۳ و ۵۴) دوباره به نحوی جهش مانند صعود کرده است. این موضوع را، شاید بتوان به بحرانهای اقتصادی - اجتماعی سائهای قبل از انقلاب مربوط دانست، متأسفانه آماری از سالی ۵۵، ۵۶ و ۵۷ در دست نداریم تا بتوانیم به نتیجه دقیقی برسیم.

تعداد فرزندان

در این پرسش، متأسفانه تعیین گروه سنی فرزندان و اینکه آیا این فرزندان قبل از اقدام به این شغل بدنی آمده اند و یا زاده دوران اشتغال به این کاری باشند ممکن نگردید. این زنان محروم با چنان حساسیتی با این سؤال مواجه می شدند که هرگونه کنجکاوی و پرسش بیشتری را غیرممکن می ساخت. با توجه به اینکه نسبت زیادی از این زنان، مدت کمی به این شغل اشتغال داشته اند، می توان حدس زد که فرزندان آنها غالباً مربوط به ازدواجهای قبل از رومپیگری بوده است، تنها یکی از زنان کمتر از بیست سال که فرزند چند ماهه خود را در گهواره داشت ادعا می کرد که پس از تماس با یک درجه دار هوایی بارور گردیده و پس از آن به کلی با کسی نیامیخته است. چون درجه دار مزبور متقبل گردیده که در صورت تایید آزمایشات پزشکی، طفل را فرزند خود بداند و با زن مزبور (مادر طفل) ازدواج کند. زن مزبور به کلی از شغل خود منصرف شده و در انتظار نشسته بود. این امر باعث بدهکاری روزافزون او به خاتم رئیس شده بود. زیرا هر یک از زنان باید درآمد روزانه معینی را برای صاحب کار داشته باشند و مخارج غذا و مسکن خود را هم بپردازند.

۱۴ - توزیع بر حسب تعداد فرزندان

تعداد درصد

۲۶	۲۰
----	----

زنان دارای یک فرزند

تعداد	درصد				
۱۱	۸/۵	۱۱	۲	۱۱	۱۱
۱	۰/۷۵	۱۱	۳	۱۱	۱۱
۹۲	۷۰/۸۵	بدون فرزند			
۱۳۰	۱۰۰٪				

ملاحظه می شود که جمعاً ۳۸ نفر از زنان (۲۹ درصد) صاحب فرزند بوده اند. از این تعداد درصدهای مربوطه به قرار زیر است:

تعداد	درصد				
۲۶	۶۸/۴	یک فرزندی			
۱۱	۲۸/۹	۲			
۱	۲/۷	۳			
۳۸	۱۰۰٪				

۱۵ — نگهداری فرزندان

۳۸ نفر روسپی فوق الذکر جمعاً ۵۱ فرزند داشته اند. از این تعداد ۳۲ نفر از فرزندان (۶۲/۷ درصد) در خانواده های خود که مادر از آن جدا شده است نگهداری می شوند، ۱۷ نفر (۳۳/۳ درصد) در خانواده هایی دور از محیط کار مادر خود، در ظهیرآباد و یا بتدرعین نگهداری می شدند که مادران گاهی به سراغ آنان می رفتند. مادران از این بابت به طور هفتگی یا ماهیانه به خانواده های مزبور شهریه می پرداختند. ۱ نفر از فرزندان (۲ درصد) در پرورشگاهی دور از بتدرعین (محل آن اظهار نگردیده) و فقط یک کودک چند ماهه نزد مادر خود در ظهیرآباد نگهداری می شد. بخش قابل توجهی از درآمد ناچیز این زنان به مصرف پانسیون فرزندان خود می رسید.

۱۶ — درآمد ماهیانه

اکنون وقت آنست که بگوییم این انستهای مفلوک که قربانی نظام غیرعادلانه مسدود بر جامعه خود شده اند، در ازای چیزی که می فروشند، چه به دست می آورند. آنچه آنها به پرسشگران ما گفته اند به اظهارات همکاران خود بسیار نزدیک و از ادعاهای خانم رئیس ها بسیار دور بوده است. رئیس ها، گاهی درآمد یکی از ساکنین جوان را به بیش از ۱۵ هزار تومان در ماه تخمین زده اند و حال آنکه بر اساس مدارک و پرسش های فراوان، این ادعا به کنی بی اساس بوده، سطح درآمد زنان چیزی در حدود جدول زیر است:

تعداد	درصد	
۳۵	۲۷	کمتر از ۵۰۰۰ ریال در ماه
۵۴	۴۱/۵	۵۰۰۰ — ۱۰۰۰۰ ریال در ماه
۲۱	۱۶/۱	۱۰۰۰۰ — ۱۵۰۰۰ " " "
۱۸	۱۳/۸	۱۵۰۰۰ — ۲۰۰۰۰ " " "
۲	۱/۶	۲۰۰۰۰ — ۲۵۰۰۰ " " "

عده ای از این زنان، در تهران و شهرهای بزرگ در جستجوی کار به افراد یا موسساتی برخورده اند که به آنان وعده شغل خوب با درآمد کافی در بندرعباس داده اند. به این امید و چون به علت فرار از خانواده راه بازگشتی نداشته اند، به خرج همان افراد با لباس مناسب و با هواپیما تا بندرعباس همراهی و چند روز در یک محل مناسب مورد پذیرایی و بعد با وعده درآمد کلان مورد بهره برداری نامشروع واقع شده، و سرانجام به ظهیرآباد تحویل گردیده اند. در بدو ورود، با امضا سفته های کلان، امکان فرار از آنان سب و برای همیشه به دایره فحشا بسته شده اند. از آنچه مزد کار آنهاست، مقداری بابت کرایه اطاق و مخارج لباس و غذا و حق خاتم رئیس و صاحب خانه و ربح سفته ها برداشته می شود و آنچه باز می ماند و به دست آن «خوشه های خشم» می رسد، اگر به مصرف کودکان نرسد، خرج سیگار و مشروب می شود تا در دود سیاه و مستی مفرط، زندگی اندوهبار خود را فراموش کنند.

آنها بدون استثنا با امضا سفته های سفید به خانم رئیس ها و در حقیقت به شبکه های فساد و جنایت بدهکارند و جالب اینکه هیچکدام میزان بدهی خود را نمی دانند. بدین

ترتیب، طلبکار به دلخواه خود می تواند از پول آنها برداشت کند. موضوع جالب تر اینکه یکی از بانکهای خصوصی، با ایجاد شعبه کوچکی به جمع آوری این چندرغاز درآمد ناچیز این فلک زدگان پرداخته، تا کام سهامداران آریامهری را شیرین تر کند.

۱۷ - اعتیاد

آنچه زیر عنوان اعتیاد آورده شده نیز ادعای خود مصاحبه شوندگان است. بر طبق اظهار مطلعین اعتیاد به هروئین، حشیش و تریاک به نحو وحشتناکی در این دوزخ جنوب ایران رایج است. اما در اینجا ما فقط به پاسخ زنان مزبور تکیه می کنیم.

تعداد	درصد	
۸ نفر	۶/۱	اعتیاد به: الکل فقط
۱۱۲	۸۶/۲	اعتیاد به: الکل و سیگار
۱۰	۷/۷	اعتیاد به: الکل و سیگار و سایر مواد مخدره
۱۳۰	۱۰۰٪	

۱۸ - بیماریها

چون ظهیرآباد مورد استفاده فراوان کارکنان نیروهای دریایی و هوایی است بنا بر این مورد مراقبت شدید بهداشتی استان و بهداری های نظامی است. اما این مراقبت فقط به کنترل بیماریهای مقاربتی تمام می شود. یک پزشک نیروی دریائی هفته ای یکبار از طرف بهداری استان برای بازدیدهای پزشکی به ظهیرآباد می رود و از این بابت ۵۰ ریال از هریک از زنان مزبور اخذ می گردد (۲۰۰ ریال در ماه از هریک از زنان).

از سایر بیماریهای جسمی و روانی هیچگونه آمار و ارقامی در دست نیست. حتی آمار مرگ و میر ساکنین این شهرک را نیز منتشر نمی کنند. در مورد بیماریهای جنسی، طبق آمار بهداری کل به طور متوسط ۳ نفر (۲/۳ درصد) از زنان شهر در هر ماه به میکروب سوزاک آلوده تشخیص داده می شوند که بلافاصله از دیگران مجزا و تحت درمان کامل قرار می گیرند. سایر امراض جنسی مشاهده نشده است.

در مورد بیماریهای روانی نیز آماری در دست نیست. در بازه پد انفرادی از این زنان، افسردگی، احساس شرم، لاقیدی و گاهی لجباجت مشاهده می شود. تکمیل یک پرسشنامه کوتاه که قسمتی از ارقام آن در این گزارش آمده است، به قدری دشوار و خسته کننده است که پرسشگر را به ستوه می آورد. آنها که خود را بی پناه و از هر طرف در محاصره سوء استفاده چنان و زورگویمان می بینند کوشش می کنند که تا حد امکان، هیچگونه اطلاع دقیقی را به کسی ندهند که بعدها بر علیه آنان مورد استفاده قرار گیرد. به هر حال در حالت انفرادی موجوداتی و اخورده، کوفته، شکاک و بی پناه هستند.

رفتار جسمی آنان کاملاً متفاوت است. وقتی که در صف معاینه پزشکی هستند، آدمهایی خشن، پرخاشگر، لاقید و هرزه گو هستند و در حالیکه خود را در میان جمع پنهان می کنند، به ادای هر ناسزایی می پردازند. شایعه مواردی از جنایت و خودکشی از افواه شنیده می شد، ولی آمار و اطلاع موثقی در آن زمینه به دست نیامد.

۱۹ - جنایات در ظهیرآباد

در حالی که پرستگران این مطالعه، در حدود یکصد و پنجاه ساعت به طور مقطع (هر نفر پنجاه ساعت در یک هفته) در این شهرک به پرستگری مشغول بودند و جمعاً ۱۸ مورد نزاع و چاقوکشی را گزارش کرده اند، مقامات مسئول از دادن هر گونه اطلاع و آماری در این زمینه خودداری کردند.

۲۰ - امید به آینده

مطالعه کنندگان با طرح سئوالی نظر این زنان را درباره آینده خودشان پرسیدند.

۱۲۲ نفر (۹۳/۸ درصد) معتقد بودند که آینده ای در مقابل آنان قرار ندارد و در میان کثافت و بدبختی خواهند مرد.

۴ نفر (۳/۱ درصد) اظهار می داشتند که کسانی قول پرداخت بدهی و آزاد کردن آنها را داده، برایشان کاری خواهند یافت.

۲ نفر (۱/۵ درصد) نمی دانستند که آینده آنان چگونه خواهد بود.

۱ نفر (۰/۷ درصد) در انتظار بازگشت یک درجه دار نیروی هوایی بود تا او و فرزندش را نجات دهد.

۱ نفر (۰/۷ درصد) ترجیح داد اظهار نظر نکند.

و سرانجام پرمیده شد:

۲۱ — اگر کسی به سراغ شب بیاید و بخواهد سفته های شما را بپردازد و کار شرافتمندانه ای برایتان پیدا کند و یا خانواده هایتان با فراموش کردن گذشته به کمک شما بشتابند آیا خواهید پذیرفت؟

۸۷ نفر (۶۷ درصد) آماده پذیرش این همکاری بودند.

۲۱ نفر (۱۶/۱ درصد) این امر را غیرممکن و خیال محال می دانستند.

۲۲ نفر (۱۶/۹ درصد) حاضر به پذیرفتن این پیشنهاد نبودند. دلیل ابراز نگریدید.

از مجموع این اطلاعات به این نتیجه می رسیم که فقر و بیسوادی (که خود تا حدود زیادی معلول فقر است) و بالاخره آشفتگی های خانوادگی که در مجموع زائیده متناسبات اقتصادی - اجتماعی جوامع طبقاتی هستند در صدر عوامل روسپیگری زنان و دختران قرار دارند. ما با بعضی از مقامات مسئول تماس گرفتیم که شاید از طریق انجمن های به خصوص به جمع آوری وجوهی بپردازیم و با فشار دولت، سفته های روسپیان را با نسبت کمتری پرداخت کنیم و برای زنان آزاد شده کاری دست و پا کنیم. مقامات مزبور که از این پیشنهاد سخت به تعجب و وحشت افتاده بودند، از عدم توجه ما به نیاز بندرعباس به چنین موسسه ای تعجب کردند و در برابر ایرام ما دست به تهدید زدند و ما همانطور که پیش بینی می شد بی نتیجه بازگشتیم.

نقش و تصویر زن در شاهنامه فردوسی

بخش اول

زنان در صحنه شگفتی آفرین شاهنامه کم و بیش در همان نقشها و اما همان تصویرهایی ظاهر می شوند که در صحنه پنهان و زندگی. خامه توانای فردوسی در خلال شرح داستانهای رزمی و بزمی پهلوانان و پادشاهان و در رابطه آنان با زنان، چنان ماهرانه به توصیف صفات و خصوصیات ظاهری و باطنی آنها پرداخته و آن چنان دقت و ظرافتی در تصویر زشتیها و زیباییهای جسمی و روحی آنان به کار برده که ما می توانیم به آسانی هریک را مجسم در برابر خود ببینیم و درباره اش به داوری بنشینیم.

فرانک

از فراتک آغاز می کنیم — مادر فریدون — او زنی بود خردمند و پیش بین و دور اندیش که پس از گذشته شدن همسرش — آبتین — به دست ضحاک، برای حفظ جان فرزند و پنهان داشتن وی از ضحاک، جگر گوشه خود، آن کودک شیرخواره را از خویش جدا می کند و به دست نگهبان مرغزار می سپارد تا او را با شیر گاو و برمایه پرورش دهد:

که بر جفت او بر، چنان بد رسید
به مهر فریدون، دل آکنده بود
همی رفت گریان سوی مرغزار
خروشید و بارید خون در کنار
زمن روزگاری به زنهار دار
وزین گاو نغزش برور به شیر

خردمند مام فریدون چو دید
فرانک بُدش نام و فرخنده بود
روان گشت و دل خسته از روزگار
به پیش نگهبان آن مرغزار
بدو گفت کاین کودک شیرخوار
پدر وارش از مادر اندر پذیر

پس از گذشت سه سال که هنوز ضحاک در جستجوی فریدون بود، تاگهان عشق و عاطفه مادری به دل فرانک ندا می دهد که به زودی ضحاک از پناهگاه فریدون آگاه می شود. از این رو^۲:

دوان مادر آمد سوی مرغسزار
که تدبیشه ای در دلم ایزدی
همی کرد باید کز آن چاره نیست
ببرم پی از خاک جا دوستان
شوم ناپدید از میان گروه
بیاورد فرزندی را چون توند
یکی مرددینی بدان کوه بود
فرانک بدو گفت کای پاک دین
بدان کاین گرانمایه فرزند من
ببرد سر و تاج ضحاک را
ترا بود یابید نگهبان اوی

چنین گفت با مرد زنهاردار
فرار آمدست از ره بخردی
که فرزند و شیرین روانم یکیست
شوم با پر سوی هندوستان
مرا این را برم تا به البرز کوه
چو غرم ژیان سوی کوه بلند
که از کار گیتی بی اندوه بود
منم سوگواری ز ایران زمین
همی بود خواهد سرانجام
سپارد کمر بند او خاک را
پدروار لرزنده بر جان اوی

بعد از اینکه فرانک از بیم گزند ضحاک، فریدون را به هندوستان می برد و به یک مرد دینی منزوی در کوه می سپارد، ضحاک به پناهگاه پیشین فریدون حمله می برد و جای او را خالی می یابد. آن گاه که فریدون به شانزده سالگی می رسد، از البرز کوه به نزد مادر می شتابد و جو یای نام و نشان پدر می شود. پس از آگاهی یافتن از سرگذشت خویش، برآشفته می گردد و اندیشه انتقامجویی به دلش راه می یابد. ولی مادر چنین حکیمانه او را پند می دهد^۳:

بدو گفت مادر که این رای نیست
جهاندار ضحاک با تاج و گاه
چو خواهد ز هر کشوری صد هزار
جز اینست آیین پیوند و کین
که هر کونبید جواتی چشید
بدان مستی اندر دهد سر به باد

ترا با جهان سربه سر، پای نیست
میان بسته فرمان او را سپاه
کمر بسته آید، کند کارزار
جهان را به چشم جواتی مبین
به گیتی جز از خویشتن را ندید
ترا روز جز از شاد و خرم میاد

دیدیم که چگونه فردوسی، فرانک را در نقش زنی خردمند و مادری قداکار تصویر می

رودابه و سیندخت

پنک می پرداریم به دامستان عشق رودابه و زال که در آن چهره دیگری از زال پرداخته شده: چهره زنی عاشق امانه عاشق روی و موی بنکه عاشق به صفات مردانگی و پهلوانی و دلاوری. زال پسر سام تریمان و پدر رستم است که با چشمان سیاه و روی سرخ و موی سپید از مادرزاده شد و سام که پیش از او هیچ فرزندی نداشت، وی را بچه بد نشان و مدینه شرمساری خود خواند و فرمان داد تا او را بر کوه البرز نهاده و باز گشتند. اما سیمرغ که در آنجا لانه داشت، روزگاری دراز، زال را همان جوجه های خویش پرورش داد تا او جوانی برومند گردید و کاروانهایی که بر آن کوه می گذشتند، آوازه او را در جهان پراکنند و سرانجام، پدر با افسوس و پشیمانی و پوزش بسیار، پسر را به نزد خود باز آورد و چهارقدیدگان و بخردان را به آموزش وی برگماشت. پس از چندی زال از زاین روی به کابل نهاد، پادشاه کابل مهرباب نام داشت که از نژاد ضحاک قاری بود و چون در برابر سام برای پایداری نداشت همه ساله به او باج و خراج می داد، خبر ورود زال که به مهرباب رسید به دیدارش شتافت و او را به خانه اش دعوت کرد ولی زال نپذیرفت. بعد از این دیدار هنگامی که مهرباب به شبستان خود رفت و با همسرش سیندخت و دخترش رودابه، روبه رو شده: سیندخت از او پرسید:

که چون رفتی امروز و چون آمدی
چه مردیست آن پسر، پور سام
خون مردمی هیچ دارد همی؟

مهرباب پاسخ داد:

به گیتی در از پهلوان گرد
دل شیر نر دارد و زور پیل
چو بر گاه باشد زرافشان بود
رخش سرخ مانده زغوان
به کین اندرون چون نهنگ بلامت
از آهو همین کس سپیدست موی
سپیدی مویش بزیبد همی
چو بشنید رودابه این گفت و گوی
دلش گشت پر آتش از مهر زال

که کوفه باد از تو دست بدی
همی تخت بد آیدش با کدام
پی نامداران سپارد همی؟

پی زال در کس نیارد سپرد
دو دستش به کردار دریای نیل
چو در جنگ باشد، سرافشان بود
جوان سال و بیدار و بختش جوان
به زین اندرون تیز چنگ ازدهاست
نجوید جز این مردم عیب جوی
تو گویی که دل ها فریبد همی
بر افروخت و گلزار گون گشت روی
ازو دور شد خورد و آرام و هال

اما چون رودابه را از عشق خود را بدون احساس شرم با پنج ندیمه اش در میان می گذارد و چاره می جوید؛ آزان با خشم و شگفتی به او پرخاش می کنند:

ترا خود به دیده درون شرم نیست
که آنرا که اندازد از بر، پدر
که پرورده مرغ باشد به کوه
ترا با چنین روی و بالای و موی
چو رودابه گفتار ایشان شنید
چنین گفت که خامست پیکارتان
نه قیصر بخواهم نه فغفور چین
به بالای من پور خامست زال
گوش پیر خوانند یا نوجوان
جز او هرگز اندر دل من مباد
مر مهر او، دل ندیده گزید
بر او مهر به نه بر روی و موی

مر آنچه کنیز کن رودابه در برابر چنین عشقی سر تسلیم فرود می آورند و روی به درگاه زال می نهند و به توصیف زیبایی و برازندگی بانوی خود بر اشتیاق وی به دیدار رودابه می افزایند زیرا او پیش از این از زبان یکی از نامداران درگاهش درباره دختر محبوب کابلی شنیده بود:

پس پرده او بسکی دخترمت
ز سر تا به پیش به کردار عاج
رخالت چو گلشن ز لب ناردان
دو چشمش به سائبه نرگس به باغ
اگر ماه جویی، همه روی اوست
بهشتی است مرتاسر آرمسته
برآورد مر زال را دل به جوش

که رویش ز خورشید نیکوتر است
به رخ چون بهشت و به بالا چو ساج
ز سیمین برش بسته دوتاروان
مژه نیرنگی برده از پر زاغ
و گرمشک بویی، همه موی اوست
پر آرایش و رامش و خواسته
چندان شد گزوفت آرام و هوش

از اینرو جی درنگ دعوت رودابه را می پذیرد و به دیدارش می شتابد. رودابه، پنهانی به آراستن خود و خانه اش می پردازد و به پذیره زال بر بام خانه می شود. زال در پای باره، راه درون شدن می جوید؛ رودابه گیسوی خود را از بام می آویزد تا زال بر آن چنگ

زند و به بند خانه برآید.^۷

بگیر این سیه گیسو از یک سوام ز بهر تو باید همی گیسو ام

زال از این کار که آزار محبوبه را در بر دارد، سر می تابد و به یاری کمند خویش بالا می رود. در همان نخستین دیدار با یکدیگر پیمان همسری می بندند با اینکه هر دو می دانند چه مشکلات و مواعی بر سر راهشان هست؛ اختلاف نژاد، دشمنی دیرینه نیاکان، مخالفت حمی، منوچهر - شاه ایران - و سام - پدر زال - و زال می گوید:^۸

پدیرفتم از دادگر دارم	که هرگز ز پیمان تو نگذرم
نوم پیش یزدان ستایش کنم	چو یزدان پرستان نیایش کنم
سگر کودل سام و شاه زمین	بشوید ز خشم و ز پیکار و کین
جهان آفرین بستنود گفت من	مگر کاشکارا شوی جفت من
بدو گفت رودابه من همچنین	پدیرفتم از داور کیش و دین
که بر من نباشد کسی پادشا	جهان آفرین بر زبانم گوا

سپس زال داستان عشق خود را به رودابه، با موبدان و خردمندان در گاهش در میان می نهد و از آن چاره می جوید. آن در باره مهراب - پدر رودابه - می گویند:^۹

همانست که بر تازیان پادشاست همانست که گز گوهرا زدهاست

و به زال توصیه می کنند که دامه ای به پدر خود - سام - بنویسد و ضمن جلب رضایت وی از او بخواهد که موافقت منوچهر شاه را به دست آورد. زال چنین می کند و در خاتمه نامه برای رام کردن دل سام، به ستمی که هنگام زادن، از جانب پدر بر او رفته بود، اشاره می کند و پیمان سام را پس از بازگرداندنش از کوه به یاد وی می آورد:^{۱۰}

ز مادر بزرادم بدان مان که دید	ز گردون به من بر، ستمها رسید
تسیرم بدانک او شکار آورد	ایا بچگان در شمار آورد
همی پوست از باد بر من بسوخت	زمان تا زمان خاک، چشم بدوخت
همی خواندندی مرا پور سام	بر او رنگ بد سام و من بر گنام
پدر باد دارد که چون سرمرا	بدو باز داد ایزد داورا
به پیمان چنین گفت پیش گروه	چو باز آوریدم ز البرز کوه
که هیچ آرزو بر دلت نگیسم	کنون اندر من است بسته دلم

سام پس از خواندن نامه پسر افسرده می شود و می گوید:^{۱۱}

چو مرغ ژبان باشد آموزگار چنین گام دل جوید از روزگار
از بس مرغ پرورده زان دیو زاد چگونه برآید همانا نژاد؟

پس سام پیوند زال و رودابه را نسی پسندد ولی از سوی دیگر پایید پیمان خویش است. ناگزیر با ستاره شماران و موبدان و بخردان به رایزنی می نشیند. ستاره شناسان پس از رازجویی از آسمان به او مژده می دهند که از پیوند دخت مهرباب و زال، پیل زبانی زاده می شود که ریشه بد اندیشان را از خاک بر می کند و مایه امید ایرانیان می گردد و در سرتاسر روم و هند و ایران نام او را بر نگیان می نویسند. پدر خرسند و شادمان می شود و به پسر وعده می دهد که خواست و آرزوی او را با شاه در میان نهد و فرمان بخواند.

در این داستان عاشقانه، سیندخت همسر مهرباب و مادر رودابه نقش عمده ای ایفا می کند. او که یکی از زنان خردمند شاهنامه است و چنانکه دیدیم هنگامی که درباره زان از همسر خود سؤال می کند، از خوی مردمی او می پرسد که از روی و موی و اندام او؛ روزی تصادفاً زنی را که پیام آور و پیام برزان و رودابه است و نامه ها و هدیه های آذان را به یکدیگر می رساند؛ غافلگیر می کند^{۱۱}:

به آواز گفت از کجایی بگوی سخن هر چه پرسم تو کژی مجوی
زمان تا زمان پیش من بگذاری به حجره درآیی به من ننگری
دل روشنم شد به نوبد گمان نگرویی به من تا زهی یا گمان

اقا زن با سرسختی تمام در برابر تهدید و ضرب و شتم سیندخت مقاومت می کند و لب از افشای راز آن دو دل داده فرو می بندد. ناچار سیندخت به رودابه روی می آورد^{۱۲}:

به رودابه گفت ای گرانبایه ماه چرا برگزیدی تو بر گاه، جاه؟
چه ماند از نکوداشتن در جهان که ننمودمت آشکار و نهان؟
ستمگر چرا گشنی ای ماهروی؟ همه رازها پیش مادر بگوی
که این زن از پیش که آید همی؟ به نزدت ز بهر چه آید همی؟
سخن بر چه مانست و این مرد کیست که زیبای سربند و انگشتریست؟
زمین دبد رودابه و پشت پای فرو ماند از شوم مادر به جای
فرو ریخت از دیگان آب مهر به خون دو نرگس بیزار است چهر
به مادر چنین گفت کای پر خرد همی مهر، جان مرا بشکزد
مرا مادرم گر نژادی ز بن نرفتی ز من نیک یا بد سخن
سپهدار زابل به کابل بماند چنین مهر اویم بر آتش نشاند

چنان تنگ شد بدلم بر جهان
نخواهم بدن زنده بی روی اوی
بدان کومرا دید و با من نشست
جز از دیدنی چیز دیگر نرفت
که گریان شدم آشکار و نهان
جهانم نیرزد به یک موی اوی
به پیمان گرفتیم دستش به دست
میان من و او خود آتش بستفت

چنانکه می بینیم سودایه بی پروا، راز عشق پاک و بزرگ خود را بر مادر می گشاید و در ضمن یادآور می شود که دیدار آنها با پارسایی و پرهیزکاری همراه بود با اینکه در تب و تاب آتش عشق به سر می برده اند! سیندخت که پس از این گفت و شنود به مهر جاودانه و شکوهمند آنان پی برده، از این گذشته، خود نیز زال را برای همسری رودایه پسندیده است؛ به دشواری و ناهمواری راه وصال آن دو اشاره می کند و می گوید^{۱۴}:

شود شاه ایران بدین خشمناک
نخواهد که از تخم ما بر زمین
ز کابل برآرد به خورشید، خاک
کسی پای خویش اندر آرد به زین

با این حال در پی چاره برمی آید؛ نخست راز را بر مهرباب فاش می کند با اینکه از پیش می داند با چه بازتابی روبه رو خواهد شد^{۱۵}:

چو بشنید مهرباب بر پای جست
تنش گشت لرزان و رخ، لاجورد
همی گفت رودایه را، رود خون
چو آن دید سیندخت، بر پای جست
چنین گفت کز کهتراکنون یکی
وزان پس همان کن که رای آیدت
بپیچید و انداخت او را به دست
همی گفت چون دختر آمد پدید
نگشتم، نرفتم به راه نیا
نهاد از بر دستۀ تیغ، دست
پراز خون، جگر؛ لب پراز باد سرد
بریزم به روی زمین هم کنون
کمر کرد برگرد گاهش دو دست
سخن بشنو و گوش دار اندکی
بر آن رو که دل رهنمای آیدت
خروشی برآورد چون پیل مست
ببایستمش در زمان سر بُرید
کنون ساخت بر من چنین کیمیا

در اینجا فردوسی فرصتی می یابد تا از زبان مهرباب تازی نژاد اشاره ای داشته باشد به اینکه اعراب در آن هنگام در کشتن دختران خود مجاز بودند.

اما سیندخت که با هوشیاری از رهگذر سخنان مهرباب در می یابد که خشم او ناشی از بیم و هراسی است که از گزند منوچهر و سام در دلش راه یافته است نه از پیوند با خاندان سام؛ به او اطمینان می دهد که سام با این پیوند، همدستان است و بدین گونه او را وادار می کند که به موافقت باطنی خود اعتراف کند^{۱۶}:

مرا نیستی دل برین دردمند
ز زال گرانمایه، داماد، به
که باشد که پیوند سام سوار
اگر ایمنی یافتی از گزند
نباشد، همی داند از کِه و مه
نخواهند، از اهواز تا قندهار؟

در پاسخ، سیندخت احساس همدردی خود را با شوهر، این گونه بیان می کند^{۱۷}:

بدو گفت سیندخت گای سرفراز
گزنند تو پیدا گزنند من است
به گفتار، کژی میدادم نیاز
دل دردمند تو بوند من است

نقش سیندخت در این ماجرا به جنب موافقت مهرباب منحصر نمی شود؛ چنانکه پس از این خواهیم دید.

هنگامی که منوچهر - شاه ایران - از داستان زال و رودابه آگاه می شود؛ سام را به درگاه می خواند و پیش از آنکه او مجال فرمان خواستن بیابد، دستور می دهد^{۱۸}:

به هندوستان اندر، آتش فروز
نباید که او یابد از تورها
زمان تا زمان زو برآید خروش
هر آن کس که پیوسته او بُود
دگر آنکه از تخمه او بُود
سر از تن جدا کن، زمین را بشوی
همه کاخ مهرباب و کابل بسوز
که او مانده از تخمه اژدها
شود رام گیتی، پر از جنگ و جوش
بزرگی که دلبسته او بُود
ز پیوند ضحاک جادو بُود
ز پیوند ضحاک و خویشان او

سام ناگزیر به جنگ مهرباب می رود. زال به دیدارش می شتابد و زبان به شکوه می گشاید. سام به وی حق می دهد و چاره کار را در این می بیند که نامه ای به منوچهر بنویسد و به دست زال برای او بفرستد. شاید روبه رو شدن آن دو و هنرنماییهای دلیرانه زال در برابر منوچهر، دل شاه را بروی نرم کند و دست از آزارش بدارد. در نامه پس از شرح پهلوانیها و از خود گذشتگیهای فراوان خویش، درباره زال می نویسد^{۱۹}:

همانا که با زال، پیمان من
که با او بکردم میان گروه
که از رای او سر نیچم به هیچ
به پیش من آمد پر از خون و خاک
مرا گفت بُر دارِ آمل کنی
شنیدست شاه جهانیان من
چو باز آوریدم ز البرز کوه
بدین آرزو کرد زی من بسیج
همی آمدش راستخوان چاک چاک
سزاتر که آهنگ کابل کنی

و برای اینکه عشق زال را به رودابه توجیه کند، چنین ادامه می دهد^{۲۰}:

چو پرورده مرغ باشد به کوه
چنان ماه بیند به کابلستان
چو دیوانه باشد، نباشد شگفت
کنون رنج مهرش به جایی رسید

فکنده به دور از میان گروه
چو سرو سہی بر سرش گلستان
ازو شاه را کین نباید گرفت
که بخشایش آرد هر آن کیش بدید

و این نکته را نیز در نامه یادآور می شود که زال تنها فرزند اوست؛ شاید شاه را دل بر او بسوزد^{۲۱}:

به گیتی مرا خود همین است و بس چه انده گسار و چه فریادرس

از سوی دیگر چون مہراب از فرمان منوچہر و لشکر کشی سام، آگاہ می شود چنان سرآسیمه و ہراسان می گردد کہ قصد جان سیندخت و رودابه را می کند. در اینجا باز عقل و تدبیر سیندخت گرہ از کار بسته می گشاید^{۲۲}:

بدو گفت سیندخت کای سرفراز
مرا رفت باید همی پیش سام
بگویم بدو آنچه گفتن سزد
بود گیت به خونم نیاید نیاز
کشیدن مراین تیغ را از نیام
خسرد، خام گفتارها را پزد

بدینسان سیندخت به عنوان فرستاده ای ناشناس از سوی مہراب، نزد سام می رود و در ضمن سخنانش با اشاره به بی گناہی مردم کابل، قربانی شدن آنان را در این ماجرا، دور از عدالت و انصاف قلمداد می کند^{۲۳}:

گنہکار اگر بود، مہراب بود
سر بی گناہان کابل چه کرد؟
ہمہ شہر، زنبدہ برای تواند
از آن ترس کو ہوش و زور آفرید
نیاید چنین کارش از توپستند
ز خون دلش، مژہ پر آب بود
کجا اندر آورد باید بہ گرد
پرستندہ و خاک پای تواند
درخشندہ ناهید و ہور آفرید
میان را بہ خون ریختن بر میند

ہنگامی کہ سام از ہویت سیندخت می پرسد، او ابتدا بر جان خود زنہار می خواہد. سام دست او را در دست می گیرد و سوگند می خورد کہ در امان خواہد بود. سپس^{۲۴}:

زمین را ببوسید و بر پای خاست
کہ من خویش ضحاکم ای پهلوان
ہمان سام رودابه ماه روی
اگر ما گنہکار و بد گوہریم
بگفت آنچه اندر نہان بود راست
زن گرد مہراب روشن روان
کہ دستان ہمی جان فشاند بروی
بدین پادشاہی اندر خوریم

دل بسی گناهان کابل مسوز
سخنهای چون نشینند از و پهلوان
به رخ چون بهار و به بالا چو سرو
چنین داد پاسخ که پیمان من
بدین نیز همداستانم که زال
شما گرچه از گوهر دیگرید
چنین است گیتی و زان ننگ نیست
کزین تیرگی اندر آید به روز
زنی دید با رای و روشن روان
میانی چو غرو و به رفتن تذرو
درست است اگر بگسلد جان من
ز گیتی چو رودابه جوید همال
همان تاج و اورنگ را در خورید
ابا کردگار جهان جنگ نیست

آنگاه سام، سیندخت را از چگونگی نامه نوشتنش به درگاه شاه و فرستادن آن نامه به دست زال، آگاه می کند و او را با شکوه و جلال تمام روانه کابل می سازد.

از سوی دیگر، منوچهر شاه، زال را از همه جهات، چه از لحاظ دلاوری و پهلوانی و چه از حیث اندیشه و خرد می آزماید و زال از همه آزمونها پیروز و سربلند بیرون می آید. آنگاه شاه موافقت خود را با ازدواج زال و رودابه اعلام می کند و سرانجام نهال این عشق ژرف و بزرگ به بار می نشیند و رستم، برترین و گرانمایه ترین قهرمان شاهنامه پا به عرصه حیات می گذارد.

سودابه

سودابه دختر شاه هاماوران به گونه ای دیگر در شاهنامه تصویر می شود. وی زن زیبا رویی است که همسری کاووس — شاه ایران — را می پذیرد تنها به این دلیل که او صاحب جاه و جلال است. فردوسی زیبایی او را از زبان یکی از همراهان کاووس در رزم با شاه هاماوران، چنین توصیف می کند^{۲۵}:

وزان پس به کاووس، گوینده گفت
که از سرو، بالاش زیباتر است
به بالا، بلند و به گیسو، کمند
بهشتی است آرامسته پرنگار
که او دختری دارد اندر نهفت
ز مشک سیه بر سرش افسر است
زبانش چو خنجر، لبانش چو قند
چو خورشید تابان به خرم بهار

کاووس هم مانند شاهان دیگر شاهنامه که هر کجا زن زیبایی را سراغ می کنند با تهدید و تطمیع به ملکیت خویش در می آورند و به شبستان می فرستند؛ خواستار وی می شود و به شاه هاماوران پیغام می فرستد^{۲۶}:

پس پرده نو یکی دخترست
که پاکیزه چهره ست و پاکیزه تن
تو داماد یابی چو پور قباد
اما شاه هاماوران از شنیدن این پیام، دلتنگ می شود^{۲۷}:

شنیدم که تخت مرا در خورست
ستوده به هر شهر و هر انجمن
چنان دان که خورشید داد تو داد

چو بشنید سالار هاماوران
به دل گفت هر چند کو پادشاست
مرا در جهان این یکی دخترست
فرستاده را گر کنم سرد و خوار

دلش گشت پردرد و سر شد گران
جهاندار و پیروز و فرمانرواست
که از جان شیرین گرامی تراست
ندارم پی و مسایه کارزار

ناچار سودابه را پیش می خواند و نظر او را درباره این پیشنهاد می پرسد. جای یادآوری است که در شاهنامه به ندرت می توان به چنین موردی دست یافت؛ چون هرگاه پای شاه و یا شاهزاده ای در میان باشد، قصد و اراده زن مطرح نیست، همچون کالائی خرید و فروش می شود، در ردیف غنائیم جنگی به تاراج می رود و قربانی ازدواجهای حسابگرانه و یا هوس آلود می گردد. اما در رابطه زنان با پهلوانها، همه جا زن به حساب می آید و نقش تعیین کننده دارد و عشق با زیباترین و شکوهمندترین جلوه اش رخ می نماید. در این مورد نادر، شاه هاماوران^{۲۸}:

غمین گشت و سودابه را پیش خواند
بدو گفت: گز مهتر سرفراز
فرستاده چربگوی آمدست
همی خواهد از من که بی کام من
چه گوئی تو اکنون، هوای تو چیست؟
بدو گفت سودابه: گر چاره نیست
کسی کو بود شهریار جهان
به پیوند با او چرایی دژم؟
بدانست سالار هاماوران

ز کاووس چندی سختها براند
که هست از مهبی و بهی بی نیاز
یکی نامه با داستانها به دست
ببرد ز دل خواب و آرام من
بدین کار، بیدار رای تو چیست؟
ازو بهتر امروز غمخواره نیست
برو بوم خواهد همی از مهبان
کسی نسپرد شادمائی به غم
که سودابه را آن نیامد گران

بنابراین سودابه، به همسری کاووس درمی آید بدون اینکه عشقی در میان باشد. ولی پس از چندی که شاه هاماوران برای به دام انداختن کاووس، توطئه می چیند و او را به میهمانی دعوت می کند؛ سودابه همچون همسری وفادار وی را از پذیرفتن دعوت پدر بر حذر می دارد زیرا که^{۲۹}:

بدانست سودابه، رای پدر که با سور، پرخاش دارد به سر
و به او هشدار می دهد:^{۲۰}

نباید که با سور، جنگ آورد ترا بی بهانه، به جنگ آورد
کاووس گوش به اندرزوی نمی دهد؛ به میهمانی می رود و گرفتار می شود. سودابه
شیون می کند و جامه خسروی بر تن می درد:^{۲۱}

جدائسی نخواهم ز کاووس، گفت اگرچه و را خاک باشد نهفت
چو کاووس را، بتد باید کشید مرا بی گنه، سر باید بُرید
بگفتند گفتار او، با پدر پر از کین شدش سر، پر از خون، جگر
به جضش فرستاد نزدیک شوی جگر خسته از غم، ز خون شسته روی
نشست آن ستمدیده با شهریار پرستنده، او بود و هم غمگسار

این مهربانی و از خود گذشتگی که از زنی چون سودابه، شگفت می نماید؛ پس از
برخورد او با سیاوش — پسر کاووس — به کلی رخ می بازد و قلم ستار فردوسی، چهره ای
دیگر از سودابه تصویر می کند و نقشی دیگر برای او می آفریند. تصویری زشت و نقشی
تباه کننده! داستان از این قرار است که روزی کاووس با پسر جوان و برومندش —
سیاوش — نشسته است که ناگهان سودابه سر می رسد و برای نخستین بار سیاوش را می
بیند:^{۲۲}

چو سودابه روی سیاوش بدید پر اندیشه گشت و دلش بر دمید
چنان شد که گفתי طراز نخ است و یا پیش آتش نهاده یخ است
کسی را فرستاد نزدیک اوی که پنهان، سیاوش را، روبگویی
که اندر شبستان شاه جهان نباشد شگفت، ار شوی ناگهان
فرستاده رفت و بدادش پیام برآشفست از آن کار، آن نیکنام
بدو گفت مرد شبستان نیم مجویم که با بند و دستان نیم
چون سودابه، پاسخ سیاوش را دلخواه نمی یابد، چاره دیگری می اندیش: نزد کاووس
می رود و او را ترغیب می کند که سیاوش را برای دیدن خواهرانش به حرمسرای خویش
بفرستد. کاووس این پیشنهاد را با سیاوش در میان می نهد ولی او که از همان آغاز، به
خواست پلید سودابه پی برده است؛ در پاسخ می گوید:^{۲۳}

چه آموزم اندر شبستان شاه؟ به دانش، زنان کی نمایند راه؟

ولی شاه بهانه او را نمی پذیرد. ناچار سیاوش، فرمان پدر را گردن می نهد و برای دیدار خواهران به شبستان می رود^{۳۴}:

شبستان، بهشتی بُد آراسته
سیاوش چو اندر شبستان رسید
بَر و بَر، ز پیروزه کرده نگار
بَر آن تخت، سودابه ماهروی
نشسته چو تابان سهیل یمن
یکی تاج بر سر نهاده بلند
سیاوش چو از پیش پرده برفت
بیامد خرامان و بردش نماز
همی چشم و رویش ببوسید دلیر

پَر از خوب رویان و پر خواسته
یکی تخت زرین رخشته دید
به دیبا بیا رسته شاهوار
به سان بهشتی پَر از رنگ و بوی
سر جعد زلفش شکن بر شکن
فرو هشته تا پای، مشکین کمند
فرود آمد از تخت، سودابه تفت
به بر در گرفتش زمانی دراز
نیامد ز دیدار آن شاه سیر

در شاهنامه به موارد بی شماری بر می خوریم که قدرت بیان فردوسی در تصویر صحنه های رزمی و بزمی و توصیف زیباییهای زنان، ما را به اعجاب و تحسین وامی دارد. اما حالا به موردی می رسیم از مواردی که عفت کلام این حماسه سرای بزرگ را در بر دارد^{۳۵}:

سیاوش بدانست کان مهر چیست
چنان دوستی نَز ره ایزد نیست
به نزدیک خواهر خرامید زود
که آن جایگه، کار، ناساز بود

سودابه که از این دیدار، طرفی بر نمی بندد، برای اینکه بار دیگر سیاوش را به شبستان شاه بکشانند، به کاووس القا می کند که باید برای پسر همسری برگزیند و خود داوطلب انجام این مهم می گردد. شاه هم پسر را فرا می خواند و با او از این در سخن می گوید و پاسخ می شنود^{۳۶}:

بدو گفت من شاه را بنده ام
به فرمان و رایش، سر، افکنده ام
هر آن کس که او برگزیند رواست
جهاندار بر بندگان پادشاست

سیاوش، ناگزیر بار دیگر به فرمان پدر به شبستان می رود تا از میان دخترانی که سودابه برگزیده است، یکی را به همسری اختیار کند. سودابه دختران را همچون کالاهای رنگارنگ و گوناگون می آراید و در برابر دیدگان خریدار به نمایش می گذارد^{۳۷}:

سیاوش اَبَر تخت زرین نشست
ز پیشش به گش کرده سودابه دست
بتان را به شاه نو آیین نمود
که بودند چون گوهر ناب سود

بدو گفت بنگر بر این تختگاه پرستنده چندین به زرین کلاه
همه نارسیده بتان طراز که بسرشتشان ایزد از شرم و ناز
کسی کیت خوش آید سراپای اوی نسکه کن به دیدار و بالای اوی

ولی جوان پاک و پرهیزکار ما، سخت حیران و بیمناک از حيله گریهای آن زن افسونگر از پاسخ لب فرو می بندد و سودابه میدان می یابد و وانمود می کند: سبب خاموشی سیاوش این است که در برابر زیبایی خیره کننده او هیچ یک از آن دختران نتوانسته اند پسند خاطرش را به دست آورند^{۳۸}:

بدو گفت: خورشید با ماه نو گرایدون که بیند بر گاه نو
نباشد شگفت از شود ماه، خوار تو خورشید داری خود اندر کنار
کسی کو چو من دید بر تخت عاج زیاقوت و پیروزه بر سرش تاج
نباشد شگفت از به به ننگرد کسی را به خوبی به کس نشمرد

آنگاه از سیاوش می خواهد که از عشق او سرنقابد و پس از رخت بربستن شهریار از جهان نیز همچنان به او وفادار بماند و همچو جان، ارجمندش بدارد و او در برابر، دختر نارسیده خود را به همسری وی درآورد؛ و می افزاید^{۳۹}:

من اینک به پیش تو استاده ام تن و جان شیرین ترا داده ام
ز من هر چه خواهی همه کام تو بر آرم نیچم سر از دام تو
سرش تنگ بگرفت و یک بوسه داد همانا که از شرم ناورد یاد
رخان سیاوش چو خون شد ز شرم بیاراست مژگان به خوناب گرم
چنین گفت با دل که از کار دیو مرا دور دارد، کیوان خدیو
نه من با پدر بی وفایی کنم نه با اهرمن آشنایی کنم

اما چون سیاوش از نفوذ سودابه بر کاووس آگاهی دارد و می داند که اگر او را به خشم آورد نزد پدر، داستان را واژگونه می نماید و ویرا بر پسر می شوراند؛ چاره را در این می بیند که با او به نرمی سخن گوید و خواستار دخترش گردد. از اینرو در پاسخ پیشنهاد بیشرمائه سودابه می گوید: تو در زیبایی به ماه مانده ای و تنها شاه است که شایسته عشق تست. برای من دخترت بسنده است و من سوگند می خورم تا هنگامی که دختر خردسال تو به بالای من نگرده، اندیشه زن دیگری را در سر نپرورانم و تو^{۴۰}:

سربانوانی و هم مهتری من ایدون گمانم که تو مادری

پس سودابه کاووس را خبر می دهد^{۴۱}:

جز از دختر من پسندش نبود

ولی در دل چنین می اندیشد^{۴۲}:

که گر او نیاید به فرمان من

بد و نیک، هر چاره کاند در جهان

بسازم، گر او سر بیچد ز من

روا دارم از بگسلد جان من
کنند آشکارا و اندر نهان
کنم زو فغان بر سرانجمن

سپس برای بار سوم به بهانه رسانیدن خبر موافقت کاووس با پیوند سیاوش و دختر سودابه، او را به حرم سرا دعوت می کند و دوباره با وعده و وعید، پیشنهاد خود را عنوان می کند^{۴۳}:

به توداد خواهم همی دخترم

بهانه چه داری؟ که از مهر من

که من تا ترا دیده ام مرده ام

همی روز روشن نبینم ز درد

کنون هفت سال است تا مهر من

یکی شاد کن در نهانی مرا

فرزون زانکه دادت جهاندار شاه

و گر سربپیچی ز فرمان من

کنم بر تو بر، پادشاهی، تباه

نگه کن به روی و سر و افسرم
بپیچی، ز بسالا و از چهر من
خروشان و جوشان و آزرده ام
برآنم که خورشید شد لا جور
همی خون چکاند آب چهر من
ببخشای روز جوانی مرا
بیارایمت تاج و تخت و کلاه
نیاید دلت سوی درمان من
شود تیره بر چشم تو هور و ماه

اما سیاوش چنانکه از جوان پاک سرشت و آزاده ای چون او انتظار می رود، از این تهدیدها هراسی به دل راه نمی دهد و همچنان بر امتناع شرافتمندانه خود پای می فشارد^{۴۴}:

کسه از بهر دل، من دهم دین به باد
ز مردی و دانش جدایی کنم
سزد کز تو ناید بدینسان گناه
بدو اندر آویخت سودابه چنگ

به ناخن دو رخ را همی کرد چاک
فغانش ز ایوان برآمد به کوی
تو گفתי شب رستخیز است راست

سیاوش بدو گفت کاین خود مباد
چنین با پدر بی وفایی کنم
توبانوی شاهی و خورشید گاه
از آن تخت برخاست با خشم و جنگ
پس همان ماجرای یوسف و زلیخاست^{۴۵}:

بزد دمست و جامه بدرید پاک
برآمد خروش از شبستان اوی
یکی غلغل از کاخ و ایوان بخاست

خبر به گوش شاه می رسد به حرمسرا می رود تا حقیقت ماجرا را از زبان سودابه بشنود^{۴۶}:

خروشید سودابه در پیش اوی
چنین گفت کامد سیاوش به تخت
که از تست جهان و تنم پر ز مهر
بینداخت افسر زمشکین سرم
همی ریخت آب و همی کند موی
بر آراست چنگ و بر آویخت سخت
چه پرهیزی از من توی ای خوب چهر؟
چنین چاک شد جامه اندر برم

شگ و تردید در اندیشه شهریار راه می یابد؛ نمی تواند خیانت پسر را باور کند. سیاوش را به بازجویی می خواند و او پرده از روی دروغ و نیرنگ سودابه برمی دارد. ولی سودابه فریبکارانکار می کند و می گوید^{۴۷}:

یکی کودکی دارم اندر نهان
ز بس رنج، کشتنش نزدیک بود
ز پشت تو ای شهریار جهان
جهان پیش من تنگ و تاریک بود

شاه تدبیری می اندیشد: سراپای سودابه و سیاوش را می بوید؛ از اندام سودابه بوی می و مشک ناب و گلاب برمی خیزد ولی نشانی از بوی خوش در سیاوش نمی یابد. پس این سودابه است که برای سیاوش دام گسترده است! غمگین می شود و در دل می گوید که باید او را با شمشیر تیز، ریز ریز کند. اما چهار چیز او را از این کار باز می دارد: نخست اینکه میان ایران و هاماوران آشوب و جنگ برخواهد خاست. دوم یادآوری مهربانیها و همدردیهای سودابه هنگامی که وی در بند شاه هاماوران — پدر سودابه — بود. سوم اینکه هنوز آتش عشق سودابه در دلش شعله ور بود و مهر برداشتن از او کاری بس دشوار می نمود.

چهارم کز و کودکان داشت خُرد
غم خُرد را خُرد نتوان شمرد^{۴۸}
از این رو خود از آن در می گذرد و به سیاوش هم سفارش می کند^{۴۹}:

مکن یاد ازین نیز و با کس مگوی
نباید که گیرد سخن رنگ و بوی
اما سودابه در این فتنه انگیزی نه تنها کام نیافته بلکه به نزد کاووس؛ خوار نیز گشته است؛ دست بردار نیست. نهانی زن آبستنی را که فردوسی چنین وصف می کند^{۵۰}:

زنی بود با او به پرده درون
پراز چاره و رنگ و بند و فسون
فرا می خواند و او را و می دارد که با خوردن دارویی سقط جنین کند. زن در برابر

دریافت زر چنین می کند و دو کودک همزاد می افکند. سودابه زن را پنهان می کند و دو کودک را در طشتی زرین می نهد و فغان بر می دارد. همه کسانی که در کاخ وی بودند به نزدش می شتابند و دو کودک مرده را در طشت می بینند و خروش آنها به گوش کاووس می رسد. لرزان از خواب دیده می گشاید و آنچه را که بر سودابه رفته است بر او باز می گویند^{۵۱}:

غمین گشت و آن شب نزد هیچ دم بدینگونه سودابه را خفته دید دو کودک بر آن گونه بر طشت زر ببارید سودابه از دیده آب همی گفتمت کوچه کرد از بدی دل شاه کاووس شد بدگمان همی گفت کاین را چه درمان کنم؟	به شبگیر برخاست آمد درم سراسر شبستان برآشفته دید نهاد به خواری و خسته جگر همی گفت روشن بین آفتاب به گفتار او خیره ایمن شدی برفت و در اندیشه شد یک زمان نشاید که این بر دل آسان کنم
---	---

سرانجام شاه اخترشناسان را بر خویش می خواند و مشکل خود را با ایشان در میان می نهد. آنها پس از یک هفته کند و کاو در راز آسمان و ستارگان، خبر می دهند که این دو کودک از آن سودابه و کاووس نیستند و نشانی مادر ناپاک و بداندیش کودکانش را به شاه می دهند. زن را می یابند ولی به هیچ روی نمی توانند او را به اعتراف وادارند. سودابه هم می گوید: ستاره شناسان از بیم سیاوش و رستم که پشتیبان اوست، حقیقت را بر زبان نمی آورند. ناگزیر شاه چاره کار را از موبدان می جوید. آنان می گویند: تنها راه اینست که یکی از آندو بر آتش بگذرد، اگر گناهکار باشد در آتش می سوزد و اگر بی گناه باشد، آتش به او گزند نمی رساند و آشکار می شود که گناه از دیگری است.

جهاندار سودابه را پیش خواند سرانجام گفت ایمن از هر دوان مگر کاتش تیز پیدا کند! چنین پاسخ آورد سودابه پیش فکنده، نمودم دو کودک به شاه سیاوخش را کرد باید درست به پور جوان گفت شاه زمین به پاسخ چنین گفت با شهریار اگر کوه آتش بُود بسپرم	همی با سیاوش به گفتن نشانده^{۵۲} نگردد مرا دل به روشن روان گناهکار را زود رسوا کند که من راست گویم به گفتار خویش ازین بیشتر خود چه باشد گناه؟ که این بد بکرد و تباهی بجست که رایت چه بیند کنون اندرین؟ که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار ازین ننگ خواریست گر نگذرم
--	--

بنابراین با صد کاروان اشتر، هیزم حمل می کنند و دو کوه بلند از هیزم برپای می دارند و نفت سیاه بر آن می ریزند و دو یست مرد آتش افروز آن چنان آتشی می افروزند که از پرتو آن، زمین از آسمان روشنتر می شود. در اینجا آن چنان پلیدی و بداندیشی سودابه، خشم و نفرت فردوسی را برمی انگیزد که این دو بیت از زبان وی برخامه اش روان می گردد:^{۵۳}

چو این داستان سر به سر بشنوی به آید ترا گربه زن نگروی
به گیتی بجز پارسا زن مجوی زن بدکنش خواری آرد به روی

نظیر این مورد در شاهنامه نادر است. در بیشتر موارد، فردوسی، زن را با برترین و ستوده ترین صفات تصویر کرده و نمونه های فراوانی از زنان برازنده و خردمند و وفادار و فداکار آفریده است که دیده ایم و خواهیم دید.

پیداست که سیاوش، پاک و تندرست از آتش بیرون می آید:^{۵۴}

چو بخشایش پاک یزدان بُود دم آتش و باد، یکسان بُود

ولی باز هم سودابه در پاسخ سرزنشهای کاووس، نیرنگ می سازد و می گوید: جادوی زال — پدر رستم — آتش را از کار بازداشته و سیاوش را از گزند آن حفظ کرده است. اما این بار، دیگر افسون وی در دل کاووس کارگر نمی افتد و فرمان می دهد او را به دار آویزند.

دل شاه کاووس پر درد شد نهان داشت، رنگ رُخش زرد شد^{۵۵}

سیاوش با خود اندیشید که شاید روزی شاه از این کرده خود پشیمان شود. از اینرو از در میانجیگری درآمد و از وی خواست که بر سودابه بخشایش آورد. شاه هم که پی بهانه ای می گشت تا از گناه او درگذرد، بی درنگ خواهش پسر را می پذیرد و از مکافات سودابه چشم می پوشد. چون چندی می گذرد و سودابه همچنان به آزار سیاوش می پردازد و از هر فرصتی سود می جوید که پدر را نسبت به پسر، بدگمان سازد؛ سیاوش تنها راه رهایی خود را در این می بیند که داوطلبانه همراه رستم در جنگی که بین ایران و توران با پیشگامی افراسیاب در گرفته بود، شرکت جوید و چنین می کند. اما سرانجام پس از ماجراهای فراوانی که بر او می گذرد؛ در سرزمین توران به فرمان افراسیاب کشته می شود و رستم پس از آگاهی یافتن از این فاجعه دردناک، سخت آزرده و سوگوار به درگاه کاووس می شتابد و در گبار سرزنشهای تلخ و نیشدار خود را بر او می بارد:^{۵۶}

بدو گفت: خوی بد ای شهریار
ترا عشق سودابه و بدخوئی
کنون آشکارا ببینی همی
از اندیشه و خوی شاه سترگ
کسی کو بُود مهتر انجمن
سیاوش ز گفتار زن شد به باد
پراکندی و تخمت آمد به بار
ز سر بر گرفت آن کلاه کی
که بر موج دریا نشینی همی
درآمد به ایران زبانی بزرگ
کفن بهتر او را ز فرمان زن
خجسته زنی کو ز مادر نژاد

می بینیم که چگونه غم و درد جانکاهی که در اثر قربانی شدن سیاوش در راه هوسبازیها و خود کامگیهای سودابه و کاووس بر روح و جان رستم چنگ انداخته؛ خشم و نفرت او را بر همه زنان تعمیم می دهد و خجستگی و فرخندگی را تنها از آن زنی می یابد که هرگز از مادر زاده نشود!

نگه کرد کاووس در چهره اوی
نداد هیچ پاسخ مر او را ز شرم
تهمتن برفت از بر تخت اوی
ز پرده به گیسوش بیرون کشید
به خنجر به دو نیم کردش به راه
چنان اشک خونین و آن مهر اوی^{۵۷}
فرو ریخت از دیدگان آب گرم
سوی کاخ سودابه بنهاد روی
ز تخت بزرگیش در خون کشید
نجنبید بر تخت، کاووس شاه

مادر سیاوش

در ارتباط با سیاوش نمی توان از یادآوری چند زن دیگر چشم پوشید. یکی از آنان مادر سیاوش است که چگونگی برخورد وی با کاووس خواندنی است. داستان از آنجا آغاز می شود که یک روز طوس و گیو و گودرز — سپهسالاران ایران — با تنی چند از سواران و بازو یوزبه شکار می روند. طوس و گیو که جلوتر از دیگران می رانند به بیشه ای نزدیک مرز توران می رسند و در آن بیشه دختر زیبایی را می بینند؛ حیرت زده از او می پرسند که در آن بیشه چه می کند؟ می گوید شب تیره پدرم مست از میهمانی بازگشت و مرا به باد کتک گرفت، تیغ زهر آگین از نیام برکشید و می خواست سرم را از تن جدا کند. من ناچار، بوم و بر را فرو گذاشتم و گریختم. اسبم از خستگی در راه بماند. تاج زری بر سر داشتم و زرو گوهر فراوان زیب پیکرم بود؛ راهنزان در میان راه به زور شمشیر از من بستند؛ از بیم آنان به این بیشه پناه آورده ام. بی گمان هنگامی که پدرم هشیار شود، سوارانی به دنبال من می فرستند و مادرم نازان به جستجویم خواهد آمد. طوس و گیو به جای اینکه به ننگهبانی آن

دختر بی پناه برخیزند و او را یاری دهند تا به سرزمین و کاشانه اش بازگردد؛ بر سر تصاحب وی با یکدیگر به مجادله می پردازند و چون هیچ یک از آن دو نمی تواند از آن زن ماهرو چشم پوشد و وی را به دیگری واگذارد، اندیشه کشتن او را در سر می پرورانند تا سرانجام یکی از همراهان، میانجی می شود و پیشنهاد می کند که او را نزد شاه ببرند و به فرمان وی گردن نهند. چنانکه می بینیم این زن در این میانه هیچ نقشی ایفا نمی کند و آنچه اصلاً مطرح نیست، خواست و اراده اوست؛ به خاطر به ملکیت درآوردنش با یکدیگر می ستیزند، بدون هیچ محکومیتی حکم مرگ وی را صادر می کنند. هیچ حقی برایش قابل نیستند؛ نه حق انتخاب، نه حق تعیین نحوه زندگی، نه حتی حق حیات! جالب اینکه وقتی او را به نزد کاووس می برند^{۵۸}:

چو کاووس روی کنیزک بدید دلش مهر و پیوند او برگزید
به هر دو سپهبد چنین گفت شاه که کوتاه شد بر شما رنج راه
گوزن است اگر آهوی دلبرست شکاری چنین در خور مهتر است

سپس از نژاد دختر می پرسد و او می گوید که نسب من از سوی پدر به فریدون می رسد و از سوی مادر به گرسیوز که برادر افراسیاب تورانی است. چون شاه تمایل خویشتن را به پیوند با او ابراز می کند، او هم موافقت خود را اعلام می دارد؛ ولی پیدا است که در صورت عدم موافقت هم، اراده شاه تحقق می یافت.

بدو گفت کاین روی و موی و نژاد همی خواستی داد هر سه به باد^{۵۹}
به مشکوی زرین کنم، شایدت سر ماهرویان کنم، بایدت
چنین داد پاسخ که دیدم ترا ز گردنکشان برگزیدم ترا
ده اسب گرانمایه با تاج و گاه به هر دو سپهبد فرستاد شاه
بت اندر شبستان فرستاده شاه بفرمود تا برنشینند به گاه

بدین ترتیب کاووس بهای دختر را می پردازد و بت دیگری بر بتهای شبستان شاه افزوده می شود.

جریره و فرنگیس

زنان دیگری که در رابطه با سیاوش مطرح می شوند؛ جریره دختر پیران و فرنگیس دختر افراسیاب تورانی هستند. برای اینکه به چگونگی ورود این زنان به زندگی سیاوش

آگاه شویم باید اشاره کوتاه و زود گذری داشته باشیم به بخشی از سرگذشت وی و جریان جنگ ایران — به فرماندهی سیاوش — با توران — به فرماندهی گرسیوز. در این نبرد، پیروزی از آن سپاه ایران می گردد و گرسیوز به فرمان افراسیاب، پیام آشتی با هدایای فراوان به نزد سیاوش می برد. سیاوش با رستم پیلتن به رایزنی می نشیند و چون اندیشه آن دو از بدگمانی نسبت به پیشنهاد افراسیاب، تهی نیست؛ قرار بر این می نهند که افراسیاب صد گروگان نامدار از خویشان خود نزد آنها بفرستد. این پاسخ سیاوش است به پیشنهاد آشتی افراسیاب^{۶۰}:

اگر زیر نوش اندرون زهر نیست چو پیمان همی داشت خواهی درست ز گردان که رستم بداند همی بر من فرستی به رسم نوا و دیگر از ایران زمین هر چه هست بپردازی و خود به توران شوی نباشد جز از راستی در میان	دلت را زرنج و زیان بهر نیست تنی صد که پیوسته خون تست کجا نامشان بر تو خواند همی که باشد به گفتار تو بر، گوا که آن شهرها را توداری به دست ز جنگ و ز کسین آوری بغنوی نباید بُدن چون پلنگ ژیان
--	--

رستم داوطلب می شود که نامه سیاوش را نزد کاووس برده و او را به صلح با افراسیاب راضی کند. ولی کاووس پس از خواندن نامه، خشمگین می شود و به رستم پرخاش کنان می گوید: اگر سیاوش جوانی بی تجربه است، تو که مرد جهان دیده ای هستی چرا باید فریفته نیرنگ افراسیاب گردی؟! پس در پاسخ سیاوش می نویسد که پای گروگانها را با بندهای گران ببند و آنها را پیش من بفرست تا سرشان را از تن جدا کنم و به جنگ با افراسیاب ادامه بده! اما رستم که در می یابد به هیچ روی نمی تواند کاووس را از کین توزی باز دارد و از سوی دیگر می داند که سیاوش — مظهر جوانمردی و وفاداری — هرگز تن به پیمان شکنی نخواهد داد می گوید^{۶۱}:

تو بر تخت زربا سیاوخش راد رُزابل برانم من اندک سپاه به گرز نبردی بر افراسیاب ز فرزند پیمان شکستن مخواه	به ایران بباشید خندان و شاد نمائم به توران سر تخت و گاه کنم نیره گون، تابش آفتاب مگو آنچه اندر خورد با گناه
---	--

ولی کاووس نه تنها اندر ز رستم را نمی پذیرد بلکه او را متهم می کند^{۶۲}:

که این، در سر او، توافق کننده ای
چنین بیخ کین از دلش کنده ای

تن آسانی خویش جُستی درین نه افروزش تاج و تخت و نگین

پس طوس را به جای رستم به سرکردگی سپاه برمی گزیند و رستم آواز برمی دارد^{۶۳}:

اگر طوس جنگی تر از رستم است چنان دان که رستم به گیتی کم است
بگفت این و بیرون شد از پیش اوی پر از خشم، جان و پر آژنگ، روی

هنگامی که سیاوش نامه پدر را می خواند و از فرمان وی و آوردن رستم آگاهی می یابد، سخت غمگین می شود و با بهرام و زننگه — دو تن از نامداران لشکرش — به چاره جویی می پردازد^{۶۴}:

بدیشان چنین گفت کز بخت بد بدینان چنین گفت کز بخت بد
بدان مهربانی دل شهریار چو سودابه او را فریبنده گشت
شبستان او گشت زندان من شبستان او گشت زندان من
چنین رفت بر سر، مرا روزگار چنین رفت بر سر، مرا روزگار

و درباره فرمان پدر به ادامه جنگ و سوگند و پیمان خویش با افراسیاب، می گوید^{۶۵}:

پسندش نیامد همی کار من پسندش نیامد همی کار من
به خیره همی جنگ فرمایدم به خیره همی جنگ فرمایدم
همی سر یزدان نباید کشید همی سر یزدان نباید کشید
وزین گونه پیمان که من کرده ام وزین گونه پیمان که من کرده ام
اگر سر بگردانم از راستی اگر سر بگردانم از راستی

بدین گونه سیاوش می اندیشد که در پیش پای او نه راه پیمان شکستن و ادامه جنگ با افراسیاب گشاده است، نه راه بازگشت به ایران و پیش پدر. از این رو^{۶۶}:

شوم گوشه ای جویم اندر جهان شوم گوشه ای جویم اندر جهان
که نامم ز کاووس ماند نهان که نامم ز کاووس ماند نهان

پس لشکر را به بهرام می سپارد تا پس از رسیدن طوس، به او واگذارد؛ و زننگه را با هدایا و گروگانها نزد افراسیاب باز پس می فرستد تا او را از آنچه روی داده، آگاه سازد^{۶۷}:

چو پاسخ چنین یافت آن نیکخواه چو پاسخ چنین یافت آن نیکخواه
که رو شاه توران سپه را بگویی که رو شاه توران سپه را بگویی
ازین آشتی، جنگ بهر من است ازین آشتی، جنگ بهر من است
چنین گفت با زننگه، بیدار شاه چنین گفت با زننگه، بیدار شاه
کزین کار، ما را چه آمد به روی کزین کار، ما را چه آمد به روی
همه نوش تو، درد و زهر من است همه نوش تو، درد و زهر من است

ز پیمان تو سر نکردم تهی
جهاندار یزدان، پناه من است
و دیگر که برخیره ناکرده کار
یکی راه بگشای تا بگذرم
یکی کشوری جویم اندر جهان
و گرچه بمانم ز تخت مهی
زمین، تخت و گردون، کلاه من است
نشایست رفتن بر شهریار
به جایی که کرد ایزد آبشخویم
که نامم ز کاووس گردد نهان

چون افراسیاب پیام سیاوش را می شنود، آن را با پیران که سپهبد برگزیده و رایزن وی بود، در میان می نهد. پیران او را تشویق می کند که سیاوش را به سرزمین توران دعوت کند و او را همچون فرزند خویش گرمی بدارد. آنگاه خود با هدیه و نثار فراوان به دیدار سیاوش می شتابد و او را با خود به دربار افراسیاب می برد. پادشاه توران به گرمی و با شادمانی پذیرفته او می شود و دستور می دهد که برای او کاخ و ایوان با شکوه بیاریند و او را بر تخت زرین بنشانند. از آن پس روز به روز پایگاه سیاوش نزد افراسیاب بالا تر می رود و مهرش در دل وی بیشتر می نشیند. پس از چندی پیران به سیاوش پیشنهاد می کند که زنی سزاوار خویش برگزیند تا از رنج تنهایی و بیکی رهایی یابد و نشانی می دهد که سه ماهرو در پس پرده شهریارند و سه دیگر در شبستان گرسیوز و پس پرده من نیز چهار دخترند که بزرگترین آنها جریره نام دارد. سیاوش می گوید پیوند با خانواده ترا ترجیح می دهم. پیران این مژده را به همسرش — گلشهر — می دهد و او هم شادمانه جریره را می آراید و او را به سیاوش پیوند می دهند. می بینیم که در این پیوند، نه تنها خواست و پسند جریره به هیچ روی در میان نیست؛ بلکه سیاوش هم نخستین بار پس از پیمان بستن، او را می بیند و می پسندد، نه پیش از آن. بنابراین پای عشقی در میان نیست. شاهزاده تنهایی است که به پیشنهاد دیگران و بنا به مصلحت، زن می گیرد. از این گذشته، چند همسری برای مردان، آن چنان عادی و رایج است که هنوز مدت زمانی از این ازدواج نگذشته، پیران به سیاوش اندرز می دهد:^{۶۸}

تو دانی که سالار توران سپاه
شب و روز روشن روانش تویی
چو با او تسویوسته خون شوی
اگر چند فرزند من خویش تست
اگر چه جریره است پیراسته
ولیکن ترا آن سزاوارتر
فرنگیس بهتر از خوبان اوی
ز اوج فلک برفرازد کلاه
دل و جان و هوش و توانش تویی
ازین پایه هر دم به افزون شوی
مرا غم ز بهر کم و بیش تست
از این انجمن مرترا خواسته
که از دامن شاه جوینی گهر
نبینی به گیتی چنان روی و هوی